

١

[illegible]

اعتکاف در شرع شریف عبارتست از مکثی و درنگ کردن در زمان مخصوصی
از برای عبادتی و شرایط آن پنج است اول نیت دویم صوم سیم آنست
که کمتر از سه روز نباشد چهارم در مسجد جامع باشد پنجم اقامه در موضع اعتکاف
پس هرگاه بیرون برود باطل میشود مگر بجهت ضرورة مثل تحصیل مأکول و مشروب
یا قضای حاجت یا غسل واجب که در مسجد ممکن نشود مگر بیرون رفتن و همچنین
بیرون رفتن بجهت تشییع جنازه مؤمن و عیادت مؤمن مریض و سایر آن از طاعات
و بعد از آنکه بیرون رفت بجهت یکی از امور مذکوره شرط است که از راه نزدیک برود و جایز
نیست در زمان اعتکاف در غیر محل اعتکاف و اقسام آن پس آن دو قسم است
واجب و مستحب واجب مثل عهد و نذر و یمین و نیابت از جانب غیر مذکور
ما بقی علی آنست که اعتکاف مستحب بعد از شروع در عمل واجب نمیشود و الا
احکام اعتکاف حرام است بر معتکف استمتاع با زن و بیع و شراء و شم طیب
و هر چه مبطل و منافی صوم است مبطل اعتکاف است چنانچه عامداً بر جماع باشد
لزوم کفاره عامداً بر جماع صوم ماه مبارک است و در غیر متعینات موجب کفاره در اعتکاف
نیست چنانچه در صوم ماه مبارک از برای عامد است مگر آنکه اعتکاف
واجب شده باشد به نذر و غیره پس در این حال فرقی با صوم ماه مبارک نیست

[illegible]

نماز ... ٢

استمتاع مطلق
و شنیدن عطریات



هذا رساله صیغ عقود شیخ مرتضی دام ظله العالی

این مجلد مشتمل است بر سه رساله رساله اولی در بیان صیغ عقود و ایقاعات و احکام معاملات بتفصیلی که در فهرست مذکور است رساله دویم در بیان احکام رضاع و فروع آن بتفصیلی که در فهرست مذکور است رساله سیم در بیان احکام زکوة فطره بتفصیلی که در فهرست مذکور است اما فهرست رساله اولی این است

مقصد

بنیه ترتمنا هذه صورة ما کتبه الشیخ بخطه الشریف للسید المستند آقا میر محمد علی الکلباسی
متوقع انکه در فقرات معروضه سعی بلیغ نمایند سهل انتهار اند محل مهر شریف ایشان
حرره الاحقر مرتضی الانصاری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین ابد الابدین و دهر الداهرین اما بعد چنین کوید احقر عباد الله منقطع از نیل ایادی محمد یوسف الاسترابادی عفی الله عنه وعن والدیه که این جمله ایست در بیان صیغ عقود و ایقاعات با برخی از احکام ضروریه و اداب مهمه هر یک که جمع نمودم از کلمات و عبارات فقهاء ما رضوان الله علیهم اجابة لجماعة من اخواننا المؤمنین و پس از جمع وضبط بنظر شریف غور رس کار شریعت مدار اعلم العلماء والمجتهدین وافضلهم وافقههم واورعهم واوثقهم شیخ المشایخ العظام ثقة الاسلام وحجة الانام جناب مستطاب شیخ مرتضی الانصاری مد الله ظله العالی رسانیده وحکم بامضا وتجویز عمل بان فرموده اند استدعا از منتفعین باین رساله انکه این عاصی کثیر المعاصی را بدعای خیر وطلب مغفرت یاد وشاد فرمایند وترتیب دادم

این

این مختصر را بر یک مقدمه و چند مقصد و خاتمه مقدمه در بیان حقیقت و معنی عقد و ایقاع است پس بدانکه عقد عبارت است در اصطلاح فقهاء و متشرعین از صیغه شرعیه که لابد است از برای ان صیغه از وجود متخاطبین ولو حکما که یکی در طرف ایجاب و دیگری در طرف قبول واقع شده باشد تا اینکه مترتب شود بران صیغه نقل ملکی یا سقوط حقی یا حلال و مباح شدن فرجی یا تسلط بر تصرفی مثل عقد بیع و قرض و رهن و صلح و ضمان و حواله و کفاله و ودیعه و عاریه و وکالة و سبق و رمایه و جعاله و شرکت و مضاربه و اجاره و مزارعه و مساقات و هبه و صدقه و عمری و حبس و وقف و وصیه و نکاح و کتابه و ضمان جریره و در حکم است خلع و مبارات و باید دانسته شود که عقد بر سه صنف است صنفی از ان است که لازم باشد از طرفین نظر باصلش پس تسلطی نیست از برای هیچیک بر فسخ مگر بسبب جنبی و امر خارجی مثل بیع و صلح و ضمان و حواله و کفاله و اجاره و مزارعه و مساقات و صدقه و عمری و حبس و وقف و نکاح و صنف دویم است که لازم باشد از یکطرف و جایز باشد از طرف دیگر پس از طرف لزوم سلطنت بر فسخ نیست مگر اینکه بسبب امر خارجی سلطنت بر فسخ از برایش پیدا شود و این مثل رهن است زیرا که ان از طرف راهن لازم است و از طرف مرتهن جایز و در حکم اینست خلع و مبارات زیرا که زوجه میتواند رجوع کند ببذل پس از برای زوج نیز رجوع ثابت است بعد از رجوع زوجه و این در قوه فسخ است

پس لازم است از طرف زوج و جایز است از طرف زوجه و صنف سیم اینست که
جایز است از طرفین بالاصل و حکم ان بتساط بر منع است از برای هر یک از
طرفین و این در باقی عقود است و اما ایقاع پس ان عبارتست از صیغه

در بیان ایقاع

شرعیه که کفایت میکند در ان ایجاب فقط و مترتب میشود بر ان صیغه قطع و صلتی
یا نقل ملکی یا استحقاق حقی یا استحقاق عقوبتی یا سقوط عقوبت و حقی مثل
طلاق و رجعه و ظهار و ایلاء و لعان و عتق و تدبیر و ایمان و نذر
و عهود و شفعه و حکم حاکم و حجر سفیه و مفلس و قسمی است از حکم و اما
اقرار از ایقاعات نیست زیرا که اقرار اخبار است و مفهوم ایقاع انشاء است
مقصد اول در بیع است بدانکه اقسام بیع باعتبار نقد و نسیه در ثمن
و مثمن چهار است و ان نقد و نسیه و سلف و بیع کالی بکالی است و باعتبار
اخبار براس المال و عدم اخبار بان نیز چهار قسم است که بیع مرابحه و مواضعه
و تولیه و مساومه بوده باشد و باعتبار وجوب مساوات ثمن مر مثمن را و عدم
وجوب ان دو قسم است یکی بیع ربوی و دیگری غیر ربوی و نیز منقسم میشود
بیع باعتبارات دیگر بر چند قسم که از ان جمله است بیع غرر چون بیع ملاقیح
و بیع مضامین و بیع معلق بر شرط یا صفت و بیع شرط و بیع ثمره قبل از
ظهور ان یک سال یا زیادتر با ضمیمه یا بدون ضمیمه و بیع ثمره بعد از
ظهور قبل از بدو صلاح و بیع مزابنه و محاقله و بیع عریه و بیع رطبه و
القبالة للشریک و تفسیر هر یک از این اقسام با کیفیت صیغه هر یک در ضمن
چند فصل بیان میشود فصل اول در بیان دو مطلب است مطلب اول

انکه

انکه لابد است در هر عقدی از عقود لازمه اگر چه لزومش از یک طرف باشد
مثل رهن از وقوع ان عقد بلفظ صحیح با قصد انشاء نه اخبار خواه بعربی بوده
باشد و خواه بغیر عربی لکن بهتر اینست که با امکان بعربی بوده باشد بلی در
عقد نکاح و متعه احوط بلکه اقوی رعایت عربیت با امکان و جایز نیست بغیر
عربی مگر در صورت تعذر و معنی انشاء در صیغ نکاح خواهد امد ان شاء الله تعالی
و نیز لابد است در جمیع عقود لازمه از وقوع ایجاب و قبول بلفظ ماضی
بلکه احوط تقدیم ایجاب است بر قبول و نیز لازم است فوریت قبول بنحوی که مخل
نشود بکلام اجنبی و نه بسکوت طویل عادی بلی تنفس و سرفه و بخوان ضرر ندارد
بخلاف عقود جایزه که معتبر نیست در ان هیچ یک از امور مذکوره غیر انشاء و
همچنین شرط است در هر یک از عقود لازمه ایقاع ان بالفاظی که صریح باشد
پس واقع نمیشود بیع بلفظ اجاره و همچنین معتبر و شرط است در اکثر ایقاعات
چنانچه خواهد امد نیز وقوع ان بلفظ صحیح عربی با امکان با قصد انشاء و لازم
است ان لفظ نیز صریح باشد در باب پس اگر واقع شود بیع را نه بطریق مذکور
و معلوم شود تراضی طرفین ان بیع معاطاة خواهد بود که لازم نمیشود مگر
بر فتن و تلف شدن یکی از عینین یا بعضی از عینین که عبارت از ثمن و مثمن
بوده باشد و همچنین است اجاره و بخوان بخلاف نکاح و طلاق و بخوان که
اگر بغیر انچه ذکر شد عقد واقع شود صحیح نخواهد بود بلکه فاسد است اگر چه
طرفین راضی باشند اینها همه در غیر اخرس بوده اما در حق او پس کفایت میکند
چه در عقود و چه در ایقاعاتش مجرد اشاره که دلالت کند بر صیغ عقود و

ایقاعات

ایقاعات در صورت عدم قدرت بر توکیل علی الاحوط پس مترتب میشود
بر آن اثر و همچنین است کسیکه عاجز از نطق بوده باشد بجهة مرض و نحو آن
و فساد در بر توکیل نیز بوده باشد علی الاحوط **مطلب دویم** بیع نقد عبارت
است از بیع حال بحال یعنی ثمن و مثمن هر دو بتعجیل باشد خواه با این بیع شرط
قرار داده باشند یانه و خواه ان شرط خیار بوده باشد یا سقوط خیار
بدانکه بیع نقد بر چهار قسم است **اول** بیع کلی بکلی که هر دو معلوم
بوده باشند بوصف لکن فرد خاصی منظور نباشد مثل اینکه بایع بفروشد
یک خروار گندم موصوف بوصف معینی را بیک دینار موصوف بوصف معین
و مشتری قبول کند و صیغه آن باین نحو است که بایع بگوید بِعتُكَ یا بگوید
شَرَیتُكَ یا بگوید مَلَّكتُكَ المَتاعَ المَعلُومَ بِالمَبلَغِ المَعلُومِ یا بگوید بِعتُكَ
ما عَلِمَ بِالشَّیءِ المَعلُومِ یا بِما عَلِمَ و نحو ان پس مشتری میگوید قَبِلتُ یا
میگوید اِبتَعتُ یا اِشتَرَیتُ یا تَمَلَّکتُ هکذا و اگر احد متعاقدین وکیل باشد
جایز است در ایجاب و قبول تصریح بموکل نیز لازم پس وکیل بایع میگوید بِعتُكَ بالوکالة
عَن فُلانٍ ما عَلِمَ بِما عَلِمَ و مشتری میگوید قَبِلتُ و اگر مشتری نیز وکیل کند
کسی را پس وکیل بایع میگوید وکالة عَن مُوَکِّلی فُلانٍ بِعتُ مُوَکِّلَكَ ما عَلِمَ بِما عَلِمَ
و وکیل مشتری میگوید قَبِلتُ لِمُوَکِّلی فُلانٍ هکذا و جایز است که تصریح بوکالة
اصلا ننمایند بلکه قصد وکالة کافیست لکن معلوم نمیشود در ظاهر که
این معامله از برای خودش است یا از برای غیر مگر باخبار قاصد و فائده ندارد
تحمل شاهد بر این معنی مگر بر اصل اقرار مقر و اگر بایع یا مشتری زن باشند

فی بیع الکلی بالکلی

پس

پس بجای موکلی موکلتی بگوید و بجای موکلك موکلتك بگوید **بدانکه** لفظ
بیع بنا بر ظاهر قاموس متعدی است بنفسه بمفعول احد نسبت باصل مبیع
و اما نسبت بمشتری متعدی نیست بکلمه من لکن ظاهر بعض علما مثل محقق ره
تعدیه آنست بنفسه بسوی دو مفعول بنا بر این جمع میان دو صیغه اولی
خواهد بود زیرا که مستفاد از بعض اخبار یکمرتبه تعدیه آنست بنفسه بسوی
دو مفعول و یکدفعه تعدیه آنست بنفسه بسوی مفعول واحد که مبیع باشد
و نسبت بمشتری بکلمه من لهذا رعایت جمع اولی خواهد بود **دویم** بیع
جزئی بجزئی است و این در صورتی است که ثمن و مثمن هر دو متشخص و جزئی باشند
خواه هر دو حاضر باشند پس بایع میگوید در این وقت بِعتُكَ هذَا المَتاعَ
المُعَیَّنَ بِهذِهِ العَشَرَةِ دَراهِمَ مثلا و مشتری میگوید بلفظ قَبِلتُ یا مانند
ان و یا اینکه هر دو غایب باشند و لکن معهود میان بایع و مشتری باشد
پس بایع مثلا میگوید بِعتُكَ ما عَلِمَ بِالشَّیءِ المَعلُومِ یا اینکه مبیع حاضر است
و ثمن ان غایب است و معهود بین بایع مثلا میگوید بِعتُكَ هذا بِالشَّیءِ المَعلُومِ
یا بِما عَلِمَ و نحو ان و مشتری میگوید قَبِلتُ و نحو ان و یا اینکه ثمن حاضر است
و مبیع غایب است و معهود بین بایع گوید بِعتُكَ ما عَلِمَ بِهذا و مشتری گوید
قَبِلتُ البَیعَ لِنَفسی **و بالجملة** اگر عین غایب باشد که مشتری مثلا از اندید
باشد لازم است ذکر اوصاف بنحویکه رفع جهالت از ان بشود و در صورت
وکالت حال ان از سابق معلوم است **سیم** بیع کلی بجزئی است و این در وقتی که
مثمن یعنی مبیع شیء خاص نباشد لکن معلوم بوصف کلی و مانند آن باشد

فی بیع الجزئی بالجزئی

فی بیع الکلی بالجزئی

حاضره وثمن بايد شیء خاص يا غائب معهود باشد پس بايع ميگويد بعتك ما اعلم بهذا يا بالشيء المعلوم يا بما علم ومشتری گويد قبلت البيع لنفسي واگر مشتری زن باشد در جميع صور بايع ميگويد بعتكِ بكسر كاف چهارم بيع جزئی بكلی است واين در صورتيست كه ثمن كلی ومعهود ومعلوم بوصف كلی وماننده آن باشد لكن مبيع ومثمن شیء خاص معين باشد خواه حاضر وخواه غائب معلوم پس بايع ميگويد بعتك هذا بالمبلغ المعلوم يا بما علم ومشتری گويد قبلت البيع بدانكه اگر در بيع خواسته باشند شرط كنند چيزيرا مثل تاجيل دين حالی يا اقرار دادن رهنی بدين ديگر يا ضمانت از دينی وبخوان جاری پس بايع ميگويد در صورت شرط تاجيل دين حال بر او بعتك هذا بكذا وشرطت عليك تاجيل دينك الفلانی الی سنة ودر صورت شرط تاجيل دين حال بر مشتری ميگويد شرطت لك تاجيل ديني الفلاني الی سنة ودر صورت شرط رهن بدين ديگر ميگويد شرطت رهن كذا بدين كذا ودر صورت شرط تضمين ميگويد شرطت ضمان فلان كذا ودر صورت شرط سقوط خيار مجلس از طرفين بايع ميگويد شرطت سقوط خيار المجلس من الجانبين واگر شرط كند سقوط خيار غبن را ميگويد شرطت سقوط خيار الغبن من الطرفين ودر صورت شرط خيار فسخ تا يكسال از برای خود بايع ميگويد شرطت لنفسي الخيار مدة سنة واز برای مشتری اگر شرط خيار را بايع ميگويد شرطت لك واگر از برای هر دو باشد ميگويد لي ولك الخيار مدة سنة واگر شرط كند استرجاع مبيع را بشرط رد ثمن يا مثلش ميگويد شرطت انك متی رددت الثمن او مثله الی سنة

منفسخ المبيع وبخوانيها ودر صورت شرط برائة از عيب مخصوص بگويد بعتك هذا بشرط البراءة من عيب كذا وكذا يا ميگويد بشرط البراءة من جميع العيوب اگر شرط براءة از جميع عيوب نمايد بنا بر اصح ودر بيع ثمرهٔ بستان بايع ميگويد بعتك ثمرة البستان الفلاني بكذا ودر صورت انضمام بثمرهٔ دو سال ديگر مثلا يا بشيء ديگر ميگويد بعتك ثمرة البستان المعلوم منضمة الی ثمرة سنتين بكذا يا بگويد منضمة الی الشيء الفلاني بكذا وبيع ثمرهٔ درخت پيش از نمايان شدن آن در يكسال بدون ضم چيزی كه جايز است خريد وفروخت ان جايز نيست بلكه فاسد است واگر خواسته باشد بفروشد اشجار معينه موجوده را با ثمره اش كه موجود است لكن قبل از بدو صلاح وبنهائی جايز نيست فروختن ان ثمره جايز است پس ميگويد بايع بعتك هذه الاشجار وثمرتها بكذا واگر تخمين كند در بيع عريه خرمای نخله را ببك تغار مثلا وبفروشد ميگويد بعتك ثمرة هذه النخلة بتغار تمر موصوف بصفة كذا وبايد ذكر كند صفات سبز زادرو وقتيكه آن تغار خرما در ذمه باشد والا بايد اشاره كند بسوی موجود معين وجميع آنچه در سابق ذكر شد از شروط واصالة ووكالة در جميع جاريست فصل بيع نسيه عبارتست از فروختن چيزيرا كه موجود باشد وبر بايع اداء ان بتعجيل لازم باشد بثمن مؤجل كه زمان لزوم اداء آن مؤخر باشد وشرط است در صحة نسيه كه زمان لزوم اداء ثمن معين باشد بنحويكه محفوظ باشد از احتمال زياده ونقصان پس اگر معين نباشد مثل اينكه بگويد اينچيز را بتو فروختم وتنخواه را هر وقتيكه ميخواهی بده باطل خواهد بود واگر بگويد هر وقتيكه

توانستی بدهی بده این از بیع نسیه نخواهد بود بلکه داخل بیع نقد خواهد
بود که اداء ثمن موقوف بر تمکن است و همچنین اگر بگوید فروختم این چیز را بتو
باین طریق که اگر نقد بخواهی از او بدهی یک تومان و اگر نسیه بدهی تا فلان وقت
دو تومان باطل است و همچنین باطل است اگر بگوید فروختم تا فلان زمان
بفلان مقدار و تا فلان زمان دیگر بفلان مقدار و اما معاملات متعارفه
میان غالب مردمان که در پیش بقال یا بزاز میروند و جنس میخرند بقصد
اینکه هر وقت خواهد بعد در وقت تمکن پول بدهند جایز است با تراضی طرفین
زیرا که داخل در بیع نقد است و اگر بخرند بنیت که هر وقت خواسته باشند بدهند
باطل خواهد بود پس لازم است که تعیین زمان را بکنند و بقصد تسلط بر مطالبه
در آن زمان بخرند اگر تمکن بهم رسانند مثل سایر دیون مهلت بدهند و هم
چنین باطل است اگر بگوید فروختم این چیز را بتو که بخواهی از اثنا زمان ادراک غلات
یا اثنا زمان قدوم حاج و مانند اینها بدهی بلکه بهتر اینست که تعیین مدت بنحوی
کند که قابل هیچ زیاده و کم نباشد مثل اینکه بگوید در اول مغرب شب جمعه اول
فلان ماه از فلان سال و نحو اینها و لکن ظاهر اینست که تعیین روز اول فلان ماه
کافیست هر چند تعیین اجزاء روز نشود و اما کیفیت صیغه این بیع پس این خواست
که بایع بگوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِعَشَرَةِ دَرَاهِمَ وَاَجَّلْتُكَ فِي الثَّمَنِ اِلىٰ شَهْرٍ یا
اینکه بگوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ وَشَرَطْتُ اَنْ تُعْطِيَ الثَّمَنَ بَعْدَ شَهْرٍ و مشتری
بگوید قَبِلْتُ و رعایت امور سابقه از شروط و اصالت و وکالت بنحوی است که گذشت
و واجب نیست بر مشتری دفع ثمن به بایع قبل از رسیدن زمان اگر چه بایع مطالبه

نماید

حبس

یا اول طلوع آفتاب از روز جمعه اول فلان ماه

نماید فصل بیع سلف و سلم که در فارسی از آن خرید یا فروش پیشکی
میگویند عبارت است از فروختن مالی را که بر ذمه فروشنده باشد تا زمان
مشخص بثمن و بهائی که حاضر باشد یا مثل حاضر باشد مثل اینکه بوصف
مشخص کرده باشد و اداء آن ثمن بتعجیل لازم باشد بعکس بیع نسیه و بعد از اجراء
صیغه حاضر کنند یا حاضر کرده را بدهند مقصود اینست که قبل از تفرق
تسلیم ثمن بشود و قدر متیقن از این بیع اینست که مبیع جنس باشد و بهاء آن
نقد باشد نه جنس پس اگر هر دو نقد باشند جایز نیست بلی اگر هر دو جنس باشند
علی الاقوی لکن رعایت احتیاط خوب است و جایز است در این بیع که ایجاب
هر یک از بایع و مشتری صادر شود چنانکه در صلح جایز است که بگوید
فروختم یک خروار گندم را مثلاً که بفلان وصف باشد باین طریق که در اول
فلان ماه در فلان موضع مثلاً بمن یا قائم مقام شرعی من بتو یا قائم مقام شرعی
تو لازم باشد که بدهیم بفلان مبلغ که حاضر است یا فلان مبلغ موصوف
بوصف معین که الان دادنی باشد پس مشتری میگوید که قبول کردم و خریدم
همین نحو و صیغه آن در صورتیکه بایع ابتداء بایجاب نماید پس این خواست
که بایع بگوید بِعْتُكَ یا بِعْتُ مِنْكَ طَعَامًا عَلَى الْوَجْهِ الْمَعْلُومِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ
و اگر خواسته باشد ذکر و صف را داخل صیغه بر وجه صراحت نماید چنانکه در
صیغ عقود محقق کرکی ره مذکور است مثلاً بگوید بِعْتُكَ بِعَدَدِ حِنْطَةٍ يُوسُفِيَّةٍ
عِرَاقِيَّةٍ حَمْرَاءَ كَبِيرَةِ الْحَبِّ جَدِيدَةٍ مُؤَجَّلَةٍ اِلىٰ شَهْرَيْنِ مُسَلَّمَةٍ فِي مَوْضِعِ كَذَا و
مشتری میگوید قَبِلْتُ و در صورتیکه مشتری ابتداء بایجاب نماید بگوید

فی بیع السلف

اَسلَفتُكَ یا سَلَّفتُكَ یا اَسلَمتُ اِلَیكَ المَبلَغَ المَعلُومَ فیما عَلِمَ مِنَ الحِنطَةِ المَوصُوفَةِ
مُؤَجَّلَةً اِلَی الوَقتِ المَعلُومِ مُسَلَّمَةً فِی المَوضِعِ المَعلُومِ پس بایع میکوید قَبِلتُ
مخفی نماند که ظاهر اتفاق فقهاء است قدیما و حدیثا مثل شیخین و فاضلین
و شهیدین و محقق کرکی ره و غیر ایشان چنانچه از کلمات ایشان مستفاد
میشود بر انکه مشتری را مُسلِم و مُسلِف کویند و بایع را مُسلَمٌ اِلَیه و ثمن را مُسلَم
بفتح لام و مبیع را مُسلَمٌ فیه پس باید مشتری بکوید اَسلَمتُ اِلَیكَ دینارًا فی قفیز
حنطةٍ بلکه از کتب لغت مثل صحاح و قاموس نیز چنین ظاهر میشود بلی از عبارت
ارشاد توهم میرود که بایع اسلمت و اسلفت را لکن محقق ثانی در حاشیه
ارشاد دفع این توهم و توضیح مراد علامه قدس سره نموده بدانکه در بیع سلف
شش چیز شرط است اول انکه ذکر جنس کند با وصفی که رفع جهالت کند بحیثیتی
که نزاع عقلائی واقع نشود پس بدون ذکر وصف یا با وصفیکه رفع جهالت نکند
چنانکه در کوشت یا نان بلکه پوست حیوان که ضبط بوصف ممکن نیست بیع سلف
صحیح نیست بلکه اکر ذکر وصفی کنند که قلت وجود داشته باشد یا بنحویکه باعث
نزاع شود مثل اینکه بکوید بهترین افراد فلان جنس نیز صحیح نیست بلی بیع چیزی
با وصف رافع جهالت چون ست فلان و متاع و غله و میوه و مانند اینها که
ضبط انها بوصف رافع جهالت و نزاع ممکن است صحیح است و بالجمله مرجع در
اوصاف بسوی عرف است پس هر وصفیکه مختلف شود اغراض بسبب آن و زیاد
و کم شود باعتبار ان بزیاده و نقیصه معتد بها واجبست تعرض آن و الا فلا
دوم اینستکه قبض کند بایع ثمن را پیش از انکه از هم جدا شوند بلی بودن ثمن در ذمه

في شروط بيع السلف

بایع

بایع در حکم قبض است علی الاظهر سیم اینست که ذکر موضع تسلیم نمایند در
صورتیکه متعاقدان در صدد مفارقت از موضع عقد قبل از حلول بوده
باشند مثل اینکه هر دو یا یکی از ایشان عریب و یا فرو عبور کننده بوده
باشند و احوط ذکر موضع تسلیم است مطلقا چهارم اینستکه تعیین کنند
مبیع را بوزن یا کیل هر چند چیزی باشد که در بیع نقدی وزن و کیل در انها
معتبر نباشد بلکه بمشاهده اکتفاء میکنند چون بار هیزم و مانند ان بلی هر گاه
تفاوت میان افراد ان کم باشد و باعث نزاع نشود بلکه در عرف تسامح میکنند
و سهل میشمارند چنانکه در بعضی از اقسام کردو و تخم مرغ و مانند اینها ظاهر
اینست که تعیین بوزن یا کیل معتبر نباشد پنجم شرط است که تعیین
زمان تسلط بر مطالبه نمایند بقسمیکه احتمال زیاده و نقصان در نزد بایع
و مشتری نداشته باشد ششم انکه وجود ان جنس غالبا در وقت حلول
اجل ممکن باشد اکر چه وقت عقد مثلا موجود نباشد بدانکه جمیع ما سبق
از شروط خیارات در اینجا نیز جاریست و نیز چند امر باقی ماند در مقام که
مناسبست ذکر انها اول انکه جایز نیست فروختن مبیع سلم را پیش از رسیدن
وقت تسلط بر مطالبه بلی بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه جایز است فروختن
ان اکر چه قبض نکرده باشد و لکن در غله کراهت دارد فروختن ان قبل از قبض
دوم انکه بایع هر کاه بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه ادا کند جنس
مسلم فیه را که بوصف مشخص کرده بودند واجبست بر مشتری که قبول کند
یا ابراء ذمه بایع کند و اکر امتناع کند حاکم شرع قبض کند و اکر دستش بحاکم شرع

نرسد واکذارد جنس را بمشتری و تخلیه کند و هرکاه پیشتر از ان چیز بکه قرار
داد شد ادا کند قبول واجب نیست و در وجوب قبول با لا تر خلاف است اقوی
وجوب قبول است اکرچه قول بعدم وجوب خالی از قوت نیست چنانکه اکر زیاده
از قدر مبیع را ادا کند قبول ان واجب نیست **سیم** انکه اکر بعد از رسیدن
وقت تسلط بر مطالبهٔ مبیع اداء آن متعذر شود مشتری مختار است که فسخ
کند یا انکه صبر کند تا زمان قدرت بایع و بمحض تعذر عقد بیع منفسخ نمیشود
و بر هم نمیخورد **چهارم** اکر بایع مدیون غیر جنس را بمشتری بدهد با رضا
او باید ان غیر جنس را در روز قبض حساب نماید **پنجم** انکه در بیع سلف نیز جایز است
شرط کردن چیزی که باعث جهالت نشود و محلل حرام و محرم حلال نباشد مثل
اشتراط عمل مباح و هبه کردن چیزی و امثال اینها **فصل** بیع کالی بکالی
عبارتست از بیع دین بدین که زمان هر دو موخر باشد و این قسم از بیع در شرع
مطهره محرم و باطل است و صیغهٔ این بیع میکوید بعتک دینی الفلانی بدینک
الفلانی یا میکوید بعتک دینی الفلانی بعشرة دراهم موجلة الی شهر و مشتری
میکوید قبلت و از قبیل بیع کالی بکالی است در عدم صحت بیع چیزیکه سلف
در ان جایز است بدینیکه بر ذمه بایع است با وصف دین بودن یا بعکس این
علی الاصح مثل اینکه مشتری بکوید اسلفتک العشرة التی فی ذمتک فی تغار
حنطة معلومة موجلا الی شهرین مسلما فی موضع کذا و بایع بکوید قبلت یا
اینکه بایع بکوید بعتک تغار حنطة موصوفة بالعشرة التی فی ذمتی موجلة
الی شهرین مسلمة فی موضع کذا و مشتری بکوید قبلت پس اکر احتیاج شود

فی بیع الکالی بالکالی

اینست که بایع

بنز

بمثل این بیع با ینقسم نمایند بلکه بجز مشتری تغار کندم را بعشرهٔ مضمونه
مضمونه بدون تقیید ان ببودن دین و بعد از اجراء صیغه و ثبوت عشره در ذمه
مشتری قبل از تفرق احتساب با نقاص بان نمایند پس اکر مشتری بکوید اسلفتک
عشرة فی تغار حنطة معلومة الخ و بایع بکوید قبلت جایز و صحیح است چنانچه
جایز است بیع دین موجل با مضمون حال اکر بجنس نیست پس ظاهر صحت آنست
بلی اکر هر دو موجل باشند جایز نیست **فصل** بیع مرابحه بیعی است که بایع خبر
بدهد بسرمایه و زیاده از ان نیز بکیرد پس مرابحه ان بیع براس المال است با
زیاده و اخبار براس المال لازم است اکر مشتری عالم بان نباشد و اکر جاری
شود این بیع بر چیزیکه واقع شده است بان چیز از برای بایع پس صیغهٔ آن بایع
خواست که بایع بکوید بعد از اخبار بثمن بعتک ما علم بما اشتریته به وربح
درهم یا بکوید بعتک ما علم بما بذلت من الثمن فیه و مشتری میکوید قبلت
و جایز است در محل بعتک شریتک یا ملکتک و امثال ان بکوید چنانچه ذکر شد
و از برای مرابحه دو صیغهٔ دیکر است یکی اینست که بایع بکوید بعتک ما علم
بما قام علی وربح کذا و یکی دیکر اینست بعتک ما علم بما هو علی وربح کذا و فرق
میانهٔ این سه صیغه اینست که صیغهٔ اولی شامل نمیشود مکر ثمن تنها نی زاو
سایر اخراجات مثل اجرت حمالی و کیالی و دلالی و مانند اینها داخل نیست اکرچه
قبل از صیغه اخبار بان نموده باشد و همچنین است مفاد صیغهٔ ثالثه علی
الاظهر و اما صیغهٔ ثانیه پس در ان مندرج است جمیع موٴن و اخراجاتیکه
مقصود از ان استرباح بوده مثل اجرت دلالی و کیالی و حمالی و حراست

فی بیع المرابحة

شراء

سابقا

وسفيدكري وخياطي وقيمت رنگ واجرت خانان ملوك وگچ كاري و
كلمالي خانه وامثال اينها اگر بدل اجرت همه را اخبار نموده باشد بقصد استرباح
نيز بلكه قبل از صيغه اخبار نمايد بان يا مشتري عالم باشد بان بخلاف اخراجات
ومؤنتيكه مقصود از ان استرباح ومنفعت يافتن نباشد بلكه غرضش مجرد بقاء
ملك بوده باشد مثل نفقه عبد يا نست ومثل اجرت مسكنش وكسوه ضروريه
اش كه لابد منها است واز اين قبيل است علف دابه واجرت اصطبل كه طويله
جاي اخور حيوان وجاي ايستادن ان باشد وجل حيوان وامثال ان وفرق
ميان اجرت خانه بجهة حفظ متاع واجرت مسكن عبد واصطبل حيوان غير
ظاهر است خصوصا در وقتيكه استبقاء عبد وحيوان بجهت تجارت فقط
باشد بلي اگر زياده بر قدر معتاد علف دهد حيوانرا آن قدر زائد مندرج در صيغه
خواهد بود وهم چنين اجرت طبيب را اگر مشتري بدهد در صورتيكه مرض
از ان برطرف شده ودر دستش حادث نشده باشد واگر عملي از اعمال مذكوره
را خود بجا اورده باشد يا اينكه متبرعي تبرعا بعمل اورده باشد واراده دارد
شخص بايع كه همه را داخل در صيغه كند پس اول اخبار ميكند باصل ثمن وباعمال
ومصارفيكه مقصودي از ان استرباح است بعد از ان ميفروشد وميگويد بعتك
ما علم بما قام علي وربح كذا مشتري ميگويد قبلت بدانكه فرق ديگري نيز
ميان سه صيغه مزبوره هست وان اينست كه صيغه اولي صحيح نيست مگر در
جائيكه متاع را بايع بصيغه بيع خريده باشد پس اگر ان متاع بصلح يا بهبه
مشروطه بعوض وعنوان منتقل باو شده باشد پس بيع مرابحه باين صيغه صحيح

نيست

نيست بلكه فاسد است واما بصيغه ثانيه صحيح است واما در صيغه ثالثه
پس بعيد نيست جواز در صورتيكه متاع منتقل ببايع شده باشد بصيغه
صلح واما اگر بصيغه قرض يا هبه مشروطه بعوض منتقل باو شده پس در جواز
بيع مرابحه در محل فرض خالي از اشكال نيست و اگر بايع اخبار كند كه رأس المال صد
درهم است وبگويد بعتك هذا بمائة وربح كل عشرة درهم ومشتري بگويد
قبلت پس ثمن صد وده درهم خواهد بود فصل بيع توليه عبارت است (في بيع التولية ٨)
از بيع برأس المال بدون زياده ونقصان پس لابد است از اخبار بسرمايه در
صورتيكه مشتري عالم بان نباشد والا اخبار لازم نيست پس ميفروشد
بهمان اصل سرمايه بدون كم وزياد وصيغه ان باين نحو است كه بايع بمشتري
گويد بعتك ما علم بما اشتريت يا بگويد ولّيتك هذا العقد وامثال اين
ومشتري گويد قبلت يا بگويد توليت هكذا وبايد كه ثمن ثاني مثل ثمن
اول باشد جنسا وقدرا ووصفا وشرط است در بيع توليه كه ثمن مثلي باشد
نه قيمتي تا اينكه متمكن باشد مشتري ثاني از اداء مثل ثمن ونيز از عرض كه عبارت
است از متاع غير مكيل وموزون وغير حيوان وعقار بلكه بايد از اثمان
باشد مانند دراهم ودنانير وبخوان تا اينكه بايع مولي مثل اين چيز را اگر داده
بود بگيرد از مشتري پس جايز نيست بيع توليه در چيزيكه بخرد انرا بعوض و
بگويد براي من اينقدر تمام شد وبعد از اخبار بگويد ولّيتك هذا العقد
بما قام علي وهم چنين جايز نيست توليه در صداق زوجه وعوض خلع بلفظ
قيام كردن بگويد بعتك ما علم بما قام علي ومرد بگويد در عوض خلع

مأخوذ

ماخوذ بعتك ما علم بما قام علي وجايز است بيع بعض مبيع بطريق توليه
بلفظ بعت و وليت و مثل آن بشرط تعيين ان بعض پس بايد قسط ان از
اصل ثمن داده شود فصل بيع مواضعه عبارت است از بيعيكه بايع خبر
دهد بسر مايه و كمتر بفروشد و مواضعه مثل مرابحه است در احكام و صيغه
الي در مواضعه بايد اضافه كند و ربح كذا را بس بايع ميكويد بعتك هذا
بما اشتريته و وضعت درهما يا بكويد بعتك هذا بما اشتريته و وضيعه
كذا و مشتري كويد قبلت و مكروه است در مرابحه و مواضعه نسبت دادن
ربح و وضيعه را بسوي مال بانطريق بكويد كه بعتك هذا براس المال و
ربح كل عشرة درهم يا و ضيعة درهم من كل عشرة فرع اگر بايع خبر دهد
كه ثمن صد درهم است مثلا و در مقام صيغه مواضعه بكويد بعتك براس
المال و ضيعة درهم من كل عشرة پس ثمن كه مشتري بايد بدهد نود درهم
خواهد بود و ضيعه يعني انداخته شده ده درهم خواهد بود و اگر بكويد
بعتك براس المال و ضيعة درهم لكل عشرة پس وضيعه ان نه درهم و يكجزو
از يازده جزو از درهم خواهد بود و ثمن نود درهم و ده جزء از يازده
جزء از درهم خواهد بود و همچنين است اگر بكويد بعتك بمائة و ضيعة
درهم من كل احد عشر پس ثمن باز همان نود درهم و ده جزء از يازده جزء از
از درهم است و ضيعه نه درهم و يكجزو از يازده جزء درهم است و اگر بكويد
بعتك بمائة و ضيعة العشرة درهم دو احتمال دارد يكي اينكه اضافه وضيعه
بسوي عشرة بمعني من باشد كه تقدير كلام چنين ميشود بعتك بمائة و وضيعة

صيغه في بيع المواضعة

لفظ وضيعه كذا را و در تمام جمله بايد اضافه كند

درهم من العشرة پس در اينصورت وضيعه ده درهم و ثمن نود درهم خواهد
بود و احتمال دويم اينست كه اين اضافه بمعني لام باشد كه تقدير چنين شود
بعتك بمائة و وضيعة درهم للعشرة پس وضيعه نه درهم و يكجزو از يازده
جزء از درهم و ثمن نود درهم و ده جزء از يازده جزء از درهم خواهد بود
فصل بيع مساومه عبارتست از بيعيكه بايع ذكر سرمايه نكند و بفروشد
و اين بهترين اقسام است بجهة تحرز از كذب عمدا يا غلطا و صيغه اين بيع
از ما سبق ظاهر است پس همين قدر كه بايع بكويد بعتك المتاع المعلوم
بالمبلغ المعلوم و مشتري كويد قبلت كافي است فصل بدانكه حرام
است مبايعه بلكه مطلق معاوضه حتي صلح و نحو ان علي الاظهر كه مشتمل
بر ربا باشد و در حديث وارد است كه يك درهم ان اعظم و بزرك تر است
از هفتاد زنا كه با محرم خود چون مادر و خواهر خود بكند و ربا عبارت
است از زيادتي يكي از دو عوض كه از يك جنس باشند و موزون يا مكيل
باشند در زمان صاحب شريعت اگرچه در زمان مبايعه چنين نباشد
و اگر حال ان در زمان صاحب شريعت معلوم نباشد پس اگر در زمان مبايعه
در جميع بلاد موزون يا مكيل باشد همين حكم را دارد و اگر در بعضي از بلاد
موزون يا مكيل باشد و در بعضي نباشد در ان بلد كه موزون يا مكيل
هست اخذ زياده ربا است و در بلد ديگر خلاف است احوط است كه در ان
بلد نيز بر وجه معاوضه اخذ زياده ننمايند مخفي نماند كه جو و كندم
در ربا از يكجنس محسوب است و هم چنين است كندم و آرد و نان و نشاسته

في بيع المساومة

في الربا

[illegible]

والمثال

نشاسته و امثال اینها و همچنین است خرما و شیره و مثل آن و همچنین است
انگور و دوشاب و مانند آن پس باید که در وقت مبایعه اینها اخذ زیاده نمایند
بلکه مساوی اخذ نمایند اگرچه مثل معاوضه انگور بمویز یا معاوضه خرما
برطب باشد بنابر احوط بلکه احوط اجتناب است از معاوضه مطلق تر و خشک
که وزنی یا مکیلی باشد چنانچه جمعی منع فرموده اند ~~و همچنین گوشت و شیر~~
~~از یک جنس محسوب میشوند~~ و همچنین گوشت و شیر از یک جنس محسوب است
چنانچه شیر و پنیر و روغن نیز چنین است بلی روغن گاو مثلا با روغن گوسفند
مثلا دو جنس محسوب است و همچنین است گوشت اینها و سایر چیزهائیکه
از حیوان عمل میاید پس اینها تابع اصل خود میباشند مگر بز و گوسفند که
یکجنس محسوب است چنانچه گاو و گاومیش نیز از یک جنس میباشند پس
هرگاه حاصل حیوانی را یا گوشت آنرا معاوضه کنند با حاصل یا گوشت حیوان
دیگر که شرعا از جنس آن حیوان نباشد چون گاو و گوسفند جایز است که
زیادتی در عوض اخذ نمایند اگرچه نسیه باشد علی الاقوی لکن با کراهت در
نسیه و همچنین ربا نیست در معاوضه غیر موزون و مکیل و معدود مثل
قماش و حیوان و مانند آن که اخذ زیاده در اینها نقدا جایز است بدون کراهت
و در نسیه خلاف است قول بجواز مع الکراهة خالی از قوة نیست واما
در معدودات چون تخم مرغ و گردو و [illegible] در آن نیز خلاف است اقوی جواز
آنست لکن احوط اجتناب است از اخذ زیاده در معاوضه امثال اینها مگر
بر وجهیکه ذکر خواهد شد و همچنین احوط اینست که اخذ زیاده نکنند

درمعاوضه

در معاوضه حیوان بگوشت خصوصا اگر کشته باشد و هرگاه دو جنس
در حکم جنس واحد باشد لکن یکی مکیل است و دیگری موزون
مثل گندم وارد مثلا پس بیع احدهما بدیگری جایز است با مساوات
در وزن و در کیل اشکال است احوط سنجیدن و برابر نمودن
هر دو است بوزن بدانکه در این مقام مناسب است بیان چند
امر اول آنکه حرام نیست ربا در میان پدر و پسر و میان زن و شوهر
و میان مملوک مختص و مولای او و میان مسلمان و کافر حربی لکن کافر
حربی از مسلمان نمیتواند اخذ زیاده نماید اما میان جد و نواده و
و میان پدر و دختر و میان مالک و مملوکه احوط بلکه اصح عدم جواز است
بلکه احوط اینست که شوهر و زوجه منقطعه نیز از یکدیگر اخذ زیاده
ننمایند واحوط بلکه اقوی عدم جواز اخذ ربا است از کافر ذمی چون
یهود و نصاری که جزیه میدهند امر دویم اگر در معامله اخذ ربا
نموده باشد عمدا یا سهوا و عالم بحرمت بوده باشد در زمان معامله لازم
است رد زیاده بمالک آن پس اگر در اینصورت صاحب مال را بشناسد
باو رد کند و اگر مشتبه باشد مالک آن جمع محصوری و تعیین آن ممکن
نباشد با همه مصالحه کند یا حلیت اخذ کند و اگر مالک را نشناسد و
قدر مال ربا را بداند مثل مال مجهول المالک با آن عمل کند باین طریق که
اگر آن مال مالک مجهول معلوم باشد که ظالم بوده است در آن مال و مظالم
و اگر علم دارد که آن مال مال حلال او بوده ولیکن بر ذمه او مظلمه

میباشد

میباشد اولی اینست که حاکم شرع بعنوان تقاص از جانب فقراء اخذ
نموده ورد مظلمه بدهد و اگر معلوم است که ان مالک مجهول ظالم
نیست بهیچ وجه یا مجهول الحال باشد تصدق بدهد و اگر قدر
مال ربا و مالک آن هردو مجهول بالمرة باشد خمس آن مال را بدهد
بسادات و اگر در زمان معامله حرام بودن ربا را نمیدانست پس
کفایة توبه کردن در حق جاهل مقصر بلکه مطلقا محل تامل است امر
سیم انکه خلاص شدن و فرار نمودن از ربا در زمان معامله بچند
طریق ممکن است اول انکه تغییر جنس بدهند مثل اینکه ریال را
باشرفی معاوضه نمایند پس از آن اشرفی را بدهند و ریال دیگر که
منظور بود اخذ نمایند و یا اینکه جنس را بنقد معاوضه نمایند پس
~~ازین اشرفی را بدهند و ریال دیگر که منظور بود اخذ نمایند و یا اینکه~~
ازان نقد را بدهند و ان جنس که مقصود بود اخذ نمایند ولیکن قصد
معاوضه واقعیه داشته باشند دویم انکه ان عوض را معاوضه نمایند
بر وجه قرار دادن بذمه بصیغه مبایعه یا مصالحه بجنس دیگر و پس از آن
مثل را معاوضه بما فی الذمه نمایند سیم انکه با ان عوض ناقص یا با هردو
در صورة اشتباه ناقص از غیر جنس چیزی را منضم نمایند مثل اینکه با ریال
ناقص دستمال را یا چیز دیگر را منضم نمایند و معاوضه کنند چهارم
انکه هریک مال خود را بدیگری قرض بدهد و پس از ان همدیگر را بریء
الذمه کنند اگر از خلوص قلب باشد یا انکه بقدر مال ناقص را معاوضه

نمایند

نمایند و زائد را بری الذمه کنند پنجم انکه هریک مال خود را بدیگری
هبه نمایند و یا اینکه در ضمن عقد شرط هبه دیگری را نمایند امر
چهارم اینست که در بیع ربویین صیغه علیحده از برای آن نیست
بلکه صیغه بیع صرف و بیع ثمار و بیع حیوان و بیع مزابنه
و محاقله و بیع غرر اگرچه فاسد باشد مثل بیع ملاقیح و بیع مضامین
و بیع حصاة همگی معلوم میشود از ما سبق و صیغه خاصی غیر آنچه
ذکر شد در سایر اقسام نیست از برای اینها فصل بیع صرف عبارت
است از بیع هریک از طلا و نقره بدیگری و همچنین است علی
الظاهر بیع طلا و نقره بطلا یا بنقره یا با هردو خواه مسکوک باشد یا غیر
مسکوک و خواه سکه اسلام باشد یا غیر آن بلی بیع طلا یا نقره یا هردو بپول
سیاه داخل در بیع صرف نیست و همچنین مصالحه طلا بطلا یا بنقره
یا عکس این حکم صرف را ندارد علی الاصح و شرط است در صحت بیع
صرف علاوه بر سایر شروط بیع که ذکر خواهد شد قبض نمودن هریک
از عوض و معوض را پیش از متفرق شدن خواه در مجلس عقد باشد و
خواه در مکان دیگر باین طریق که بایع و مشتری باهم حرکت کنند و
مفارقت نکنند تا اینکه قبض ثمن و مثمن نمایند و وکیل گرفتن
جهة قبض کافی نیست علی الاقوی بلی اگر وکیل در صرف نمایند
مفارقت موکل ضرر ندارد و در حکم صرف است فروختن چیزیکه طلا کوب
یا نقره کوب باشد چون شمشیر یا لجام و امثال اینها که معضض یا مذهب

کیفیت صیغه آن بلکه ... فی بیع الصرف

فی بیع الثمار

باشد پس اگر مقدار طلا و نقره معلوم باشد و بیع بجنس آن زیور باشد
باید در ثمن زیادتی قرار دهند که در مقابل غیر جنس واقع شود تا اینکه
ربا متحقق نشود **و باید** بقدر طلا یا نقره را نقد قرار بدهد و پیش از
مفارقت داد و ستد بعمل بیاید تا اینکه شرط بیع صرف متحقق شود و اگر
قدر انها مجهول باشد مبایعه بجنس صورت ندارد مگر انکه علم بزیادتی
عوض از مقدار مجهول طلا یا نقره داشته باشد و مبایعه بجنس مخالف
بی اشکال است **فصل** بیع ثمار عبارت است از فروختن میوه
درخت و ثمره نخل و خضراوات **بدانکه** جایز نیست فروختن میوه
درخت و ثمره نخل را پیش از نمایان شدن ان در یک سال خواه ضم شود
بان چیزیکه خرید و فروختن ان جایز باشد لکن مقصود از بیع ان ضمیمه
نباشد و خواه ضمیمه مطلقا نداشته باشد **و اگر** ضمیمه داشته باشد
وان ضمیمه مقصود از بیع بوده باشد صحت ان بیع خالی از قوه نیست
اگرچه ترک ان اخوط است **و اما اگر** میوه زائد بر یکسال را چون دو سال
یا زیاده ترا بفروشد پس در ان خلاف است بلکه اقوی چنانچه قول
مشهور است اینست که اینقسم نیز جایز نیست **و هم چنین** جایز نیست
فروختن حاصل درخت را بعد از نمایان شدن ان و پیش از دانه
بستن و رسیدن و سرخ شدن و زرد شدن ان علی الاصح الاشهر
بلی هرگاه بان ضم کنند چیزیرا که بتنهائی فروختن آن جایز است یا انکه
شرط کنند که فی الحال قطع کنند اگرچه برضا بعد از بیع قطع نکنند آن

اخوط

بیع

بیع صحیح است چنانچه جایز است که میوه را با اصل درخت بفروشند
بعد از نمایان شدن اگرچه پیش از دانه بستن یا زرد و سرخ شدن
باشد **و هم چنین** اگر بعضی از میوه بستان رسیده باشد جایز است
که جمیع میوه این بستان را بفروشد **و هرگاه** میوه یک بستان رسیده
باشد و بستان دیگر نرسیده باشد در جواز فروختن هر دو را باهم
خلاف است قول بجواز خالی از قوه نیست اگرچه ترک احوط است **و اما
زرع** پس فروختن آن جایز است مطلقا خواه سبز باشد و ایستاده
و خواه درو کرده باشند و خواه در حالت سبز بودن قصد قصیل
کردن داشته باشد و خواه قصد حاصل بعمل آمدن لکن احوط این است
که مصالحه کنند نه مبایعه **و هم چنین** جایز است فروختن خیار و بادنجان
و خربزه و مانند اینها از خضراوات بعد از نمایان شدن اینها یک چیدن یا
بیشتر که معلوم العدد باشد پس انجیر یکه در عرف گویند که صلاحیت
قطع دارد قطع میکنند و انچیزیکه معلوم نیست اگرچه مشکوک باشد
از جهت کوچکی آن داخل نیست **و هم چنین** جایز است بیع برگ چیزیکه
برگ او را بریدن و از بالا بپائین دست کشیدن جدا میکنند مثل برگ
توت و حنا بیک رنگ بدن یا بیشتر که معلوم باشد **و هرگاه** اصل
درخت را بفروشد میوه ان مال مشتری نخواهد بود مگر در صورتیکه
شرط کنند علی المشهور و واجب است بر مشتری که تمکین کند که میوه
بر درخت بماند تا اینکه وقت چیدن ان بحسب عرف و عادت برسد

شدن هم

فصل

فی بیع الحیوان

فصل بدانکه هرگاه کسی حیوانیرا بفروشد وان حیوان در ظرف سه روز که ایام خیار است بمیرد مال بایع محسوب میشود و مشتری نخواه راپس میگیرد و هرگاه ان حیوان حمل داشته باشد حمل داشته باشد حمل مال بایع است نه مشتری مگر در صورتیکه شرط کرده باشد علی الاصح **وجایز است** نگاه کردن روی کنیزیکه اراده خریدن اورا دارند بلکه جایز است نگاه کردن سایر مواضع حسن او سوای عورتی **ومستحب** است تغییر دادن اسم غلام و کنیز بعد از خریدن و قدری شیرینی دادن باو که بخورد و تصدق دادن بقدر چهار درهم شرعی که هر درهم بقدر دوازده نخود و نیم و یک عشر نخود میباشد و مملوک علی الاقوی مالک چیزی نمیشود **ونیز بدانکه** هرگاه کسی کنیز بالغه غیر یائسه را بخواهد بفروشد پس اگر او را تصرف و جماع نکرده باشد چیزی براو لازم نیست **واگر** با او مقاربت کرده باید استبراء بکند باینطور که یک حیض بر ببیند و اگر در میان حیض باشد تمام شدن همان حیض کافیست علی الاصح **واگر** در سن زنان حیض بین باشد و حیض نه بیند چهل و پنج روز صبر کند و اگر بایع استبراء نکند مشتری استبراء بکند بر وجه مذکور **بلی هرگاه** علم داشته باشد که بایع مقاربت نکرده استبراء لازم نیست چنانکه استبراء در صورة صغیره بودن کنیز لازم نیست **ودر صورة** یائسه بودن نیز لازم نیست **واگر** بایع استبراء کرد نیز مشتری نیز استبراء لازم نیست بلکه ظاهر این است که هرگاه زنی

کنیز

کنیز داشته باشد و بفروشد و معلوم نباشد که بتحلیل او کسی اورا وطی کرده باشد استبراء بر مشتری لازم نیست اگرچه احوط است در صورتیکه اخبار نکند باینکه کسی وطی نکرده **و هرگاه** کسی کنیز حامله را بخرد پس اگر چهار ماه از حمل او نگذشته باشد جایز نیست که مشتری در قبل او جماع کند بعد از ظاهر شدن حمل و گذشتن چهار ماه هرگاه مقاربت کند مستحب است که منی را بیرون بریزد و اگر بیرون نریزد فروختن حمل او بعد از وضع در نزد بعضی مکروه است و در نزد جمعی حرام است قول ثانی احوط و قول اول ارجح است **وجدا** کردن میان مادر و فرزند پیش از باز داشتن از شیر یا هفت سال در نزد بعضی مکروه است و در نزد بعضی حرام است و قول ثانی ظاهر بعضی از اخبار است **وجماع** کنیز مشترک حرام است اگرچه باذن شریک بوده باشد پس هرگاه جماع کند بقدر حصه غیر خود حد باید زده شود و بعد اگر حمل بردارد باید قیمت ان کنیز را بقدر حصه شریک رد نماید اگر ماذون نباشد از ان شریک **واما** با اذن مشکل است رد قیمت **وبعضی** بمجرد مقاربت رد قیمت را لازم دانسته اند والله العالم

فی بیع المزابنه

فصل بیع مزابنه فاسد است در شریعت مطهره وان عبارتست از بیع ثمره نخل بعد از حدس و تخمین آن بقدر همان تخمین خرما باینطوریکه اول تخمین نمایند ثمره موجوده بر بالای نخل را یک وزنه خرما مثلا و بعد از ان بفروشد مالک آنرا بیک وزنه خرما

خواه

فی بیع المحاقلة

خواه ان خرمائیکه ثمن واقع شده شرط کرده باشند بودن آنرا از همان ثمرهٔ مخروصه در درخت یا نه **و از این قبیل** است بیع ثمرهٔ باقی اشجار مثمره **فصل** بیع محاقله عبارت است از بیع زراعت بحاصل و دانه که از جنس ان زراعت بوده باشد اگرچه تخمین شود ان زراعت و فروخته شود بقدر همان مخروص چنانچه در مزابنه گذشت خواه شرط کرده باشند بودن ثمن را از حب همان زرع مبیع یا نه بلکه فروخته باشند بحب دیگر از ان جنس علی الاصح و بهر تقدیر این بیع نیز مثل مزابنه فاسد است

فی بیع العریة

فصل بدا انکه جایز است بیع عریه باینکه تخمین کنند خرمای ان بوده معینی و بعد بفروشند صاحب ان نخله ان خرما را بصاحب خانه و بستان یا بمستاجر و مستعیر ان دار و بستان بقدر همان مخروص از خرمای دیگر **و عریه** ان نخله ایست که در خانهٔ شخص غیر باشد **و بعضی** از اهل لغت تصریح نموده اند باینکه یا در بستان شخص غیر باشد **و** جایز نیست بیع ثمرهٔ مخروصه ان درخت بخرمای همان درخت علی الاظهر و نیز جایز نیست بیع مخروص زیاده بر نخلهٔ واحده بلی اگر از برای کسی درختهای متعدده هر خانهٔ یك نخله باشد جایز است و شرط نیست در این بیع تقابض قبل از تفرق بلکه تعجیل در ان ثمن شرط است تا اینکه جایز نشود اسلاف احدهما در دیگری و واجب نیست که مماثلت باشد در خرص و تخمین میان ثمرهٔ ان نخله در وقت جفاف و میان ثمن ان و باید دانست که جواز عریه در نخل ثابت است و در غیر

نخل

نخل عریه نیست پس در بیع عریه چند چیز شرط است **اول** اینکه ان ثمریکه ثمن ان واقع میشود از غیر ان نخله بوده باشد **دویم** انکه معلوم القدر بوده باشد کیلا و وزنا **سیم** انکه موصوف یا مشاهد بوده باشد **چهارم** اینکه حال بوده باشد نه مؤجل **پنجم** عدم مفاضله و زیادتی در حین عقد **ششم** اینکه باید ان نخله یکی باشد نه متعدد مگر بان نحویکه ذکر شد که از برای شخص واحد درختهای متعدده هر خانهٔ یك نخله باشد جایز است **بدانکه** هرگاه مالك بفروشد صبرهٔ از گندم یا تمر را مثلا بصبرهٔ دیگر از ان جنس که مساوی باشد باین صیغه بعتك هذه الصبرة من التمر او الغلة بهذه الصبرة من جنسها سواء بسواء صحیح نیست اگرچه هر دو مساوی باشند عند الاعتبار و الملاحظة مگر در صورتیکه عارف و عالم باشند بقدر آن دو صبره در وقت ابتیاع **فصل** بدانکه صحیح است تقبیل میان دو شریك در ثمرهٔ درخت یا زروع **و ان** باین قسم است که تخمین نمایند حصهٔ احد شریکین را از ثمره یا زرع که در وقت رسیدن و خشك شدن چه قدر خواهد بود بعد از ان متقبل و متکفل شود ان شریك دیگر حصهٔ این شریك را که مخروص شده بوزن معلومی و ان شریك نیز قبول نماید **مثلا** اگر نخلی میان دو نفر باشد پس متقبل میشود احدهما از ثمرهٔ ان نخل حصهٔ دیگری را بعد از خرص بوزن معلومی **و این** قباله عقد نیست صحیح بجهت ورود نص **و از عقود** لازمه است و صیغهٔ ان

بان

باین نحو است که احد شریکین بگوید قبلتُك نصیبی فی هٰذه الثمرة
بکذا و شریك دیگر بگوید قبلتُ هکذا یا بگوید تقبّلتُ هکذا و جماعتی
تصریح فرموده اند که حکم قبالة اینست که عوض لازم است مشروط
باینکه ثمره سالم بماند از آفت الهیه پس اگر تلف شود تمام ثمره بآفت الهیه
عوض لازم نیست و معامله رأساً فاسد میشود **و اگر** بعض از ثمره
تلف شود پس اگر باقی وفا نماید بمال القبالة فبها و الا ساقط میشود
از مال القبالة بمقدار نقص **و اینحکم** که عبارات از وجوب عوض بشرط
سلامت ثمره از آفة الهیه بوده باشد مسلم است در صورتیکه شرط کرده
باشند که عوض از اصل این ثمره بوده باشد بنحویکه منزّل بر اشاعة باشد
و امّا اگر شرط نکرده باشند که عوض از اصل ثمره باشد یا شرط کرده
باشند لکن نه بنحویکه منزّل بر اشاعه شود ثبوت حکم مزبور محل اشکال
است **و هرگاه** نقص در ثمره نه بسبب آفت باشد بلکه بسبب خلل
در خرص و تخمین باشد چیزی از مال القبالة کم نمیشود بلکه باید تمام ادا
بدهد خصوصاً اگر بتفریط متقبّل بوده باشد نقص در ثمره بلکه ظاهر
اینست که در این صورت بی اشکال باشد چنانچه اگر مخروص زیاد بیاید
از قدر مال القبالة پس آن زائد مباح است از برای متقبل پس از آنچه ذکر
شد ظاهر شد که مال القبالة لازم نیست از نفس ثمره باشد یا از غیر
آن بلی باید از جنس آن باشد باقی بماند در مقام اینکه قبالة عقد بیست
برأسه یا اینکه قسمی است از صلح شهید اوّل ره در دروس تصریح فرموده

کرار قسم صلح است پس بنا بر این بلفظ صلح نیز ممکن است ایقاع این
معامله لکن نظر باینکه در صلح نیز بنا بر اصح ربا جاری نیست چنانچه گذشت
و باینکه صلح باطل نمیشود بتلف شدن معوّض قبل از قبض بخلاف قبالة
پس بعید نیست که عقد برأسه بوده باشد و طریق احوط در وقوع
اینمعامله بلفظ صلح است والله العالم **فصل** بیع غرری فاسد است
اجماعاً و آن عبارت است از مجهول باشد و بسبب جهالت گول و فریب
خورد مشتری **مثل بیع** ملاقیح که عبارتست از بیع ما فی بطون الامهات
و بیع مضامین که عبارتست از بیع ما فی اصلاب الفحول **و بیع** حصاة
باینکه بگوید بفارسی بینداز این سنگ ریزه را پس بر هر ثوب که واقع
شود آن ثوب برای تو باشد بیك درهم مثلاً و بلفظ عربی ارم هٰذه
الحصاة فعلی ایّ ثوب وقعت فهو لك بکذا **و مثل بیع** ملامسه
که بفروشد متاع غیر مشاهد را مثلاً اینکه هر زمانیکه لمس آن نماید
واجب شود بیع **و مثل بیع** منابذه که بفارسی بگوید اگر دفع نمودی
تو آن شیء معلوم را بسوی من هر آینه خریدم آنرا بفلان مبلغ یا بعربی
بگوید ان نبذته الیّ فقد اشتریته بکذا **و مثل بیع** سمك در آب و
مرغ در هوا و امثال اینها کلاً از باب غرر باطل است **و نیز** بیع معلق
بر شرط مثل اینکه بگوید بعتُك ان دخل الدار یا معلق بر صفتی که معلوم
الحصول است بحسب عادت مثل اینکه بگوید بعتُك ان طلعت الشمس و
امثال اینها کلاً باطل است **فصل** در بیان اقسام تجارة و اداب

مهم آنست و در آن چند امر است اول آنکه تجارت منقسم میشود
بسوی اقسام پنجگانه اول تجارة واجبه است وآن تجارتی است که
از برای حفظ نفس خود وعیال بجا میآورد وبغیر از تجارت حفظ آن
ممکن نشود واحوط وجوب تجارتست بجهة اداء دیون نیز دویم
تجارت مستحبه است وآن تجارتیست که مقصود از آن وسعت دادن
بر عیال واحسان بفقراء وبناء خیرات باشد سیم تجارت مباح است
وان تجارتیست که مقصود از آن زیاد کردن مال باشد ومایه کذران
داشته باشد وقصد های خیر از زیاد کردن مال نداشته باشد چهارم
تجارت مکروه است که منهی عنها باشد بنهی تنزیهی چون صرافی کردن وآن تجارتیست
وکفن فروشی وغله فروختن وحجامت کردن باشرط اجرت
وبنده فروختن وقصابی کردن وشعربافی کردن وقابله شدن
باشرط اجرت و زرکری واجرت جهانیدن حیوان نر را بر حیوان
ماده وکسب کسانیکه اجتناب از حرام در اموال مردم نمیکنند واجرت
تعلیم قرآن وتجارت کردن در زر دریا واجرت کشیدن خصیه حیوانات
ومعامله کردن با ظلمه وباکسانیکه پست طبیعتند بحیثیتی
که باك نداشته باشند بانچه در حق ایشان میکویند یا ایشان در حق
دیکران میکویند وباکسانیکه صاحب عیب در بدن میباشند از
قبیل خوره وپیسی ومانند اینها وبا طایفه کردها واهل ذمه چون
یهود ونصاری پنجم تجارت حرام است و این چند نوع است اول

مبایعه

مبایعه چیزهائیکه نجس العین باشد چون بول و غایط انسان و
سایر حیوانات ئیکه حرام کوشت باشند واما بول وغایط حیوانات ئیکه
حلال کوشت باشند غیر بول شتر از برای استشفاء پس در ان خلاف
اقوی اینست که خریدن وفروختن همه اینها جایز است لکن احوط
آنست که بعقد معوضه منتقل سازند وهمچنین حرام است مبایعه
سایر نجاسات عینیه چون شراب وخون وخوك وسك مکر سك
شکاری که تعلیم داده شده باشد ودرسکی که پاسبان حیوانات
وبوستان وخانه باشد خلاف است احوط اجتنابست ومکر عصیر
عنبی قبل از ذهاب ثلثین که حکم ان همان حکم بعد از ذهاب دو
ثلث است وهمچنین حرام است مبایعه چیزهائیکه نجس شده باشد
بملاقات نجاست وقابل پاك شدن نباشد چون دوشاب نجس و
مانند ان مکر روغن نجس که نجاستان عارضی باشد نه ذاتی از قبیل
دنبه مردار ومانند ان زیرا که مبایعه این مشکل است بلکه جایز نیست
واما روغنیکه نجاستان عارضی باشد پس جایز است فروختن آن
با اعلام کردن بنجاستان از برای روشن کردن واحوط انستکه از
برای روشن کردن در تحت السماء وغیر مسقف مبایعه نمایند دویم
مبایعه الات اعمال حرام است چون طبل ونی وصرنا ونرد وشطرنج
وبت ومانند اینها ودر حکم اینها است اجاره دادن خانه را یا مال
بارکش را از برای چیزهائیکه حرام است از قبیل شراب وسوار

شدن

ظالم

شدن ظالم از برای و مانند اینها وهم چنین است مبایعه چیزیکه
موجب اعانت بر معصیت باشد از قبیل فروختن شمشیر و نیزه و مانند
اینها را بدشمنان دین در حال جنگ سیم مبایعه چیزهائیکه در انها
هیچ نفعی نباشد یا نفع معتد به نباشد چون خرس و عقرب و موش و
مانند ان که بی نفع باشند چهارم عملیست که نهی از شارع در خصوص
ان وارد شده باشد مثل عمل کردن صورتیکه جسم دار و صاحب روح
باشد بلکه حرمت تصویر ذی روح مطلقا خالی از قوه نیست و همچنین
است قمار بازی کردن بنرد یا شطرنج ~~و یا انکشتر بازی کردن~~ و یا
انکشتر بازی کردن و یا کردو بازی کردن و یا تخم مرغ بازی کردن
و مانند اینها وهم چنین است غنا کردن و ان عبارتست از صوت
لهوی یعنی اوازیکه از روی لهو و التذاذ قوه شهوتیه بیرون اید
اعم از انکه در عرف عجم انرا سرود و خواندکی بکویند یا نکویند بواسطه
کلمات ان آواز قران یا مرثیه باشد اکرچه مشتمل بر طرب نباشد (انکه)
پس فرقی نیست در تحقق غنا میان اشعار و قرائت قران و مراثی و
مانند اینها چون اذان بلکه حرمت غنا در قران و مراثی اکدست و معصیت
ان بیشتر و عقاب ان مضاعف است بلی غناء زن مغنیه در عروسی
از برای زنان در مجلسیکه خالی از مردان باشد و با لات لهو نباشد و
مشتمل بر باطل نباشد استثناء کرده اند واحوط اینست که از مطلق
صدای خوش اورنده در خواندن شعر بلکه مطلقا اجتناب کنند وهم

چنین

چنین حرام است اجرت کرفتن از برای نوحه کردن بنوحه باطل باینکه
وصف کند نوحه کننده میت را بچیزهائیکه در او موجود نباشد وهم
چنین حرام است اجرت کرفتن از برای هجو کردن مؤمنین باینطریق که
عیبهای ایشانرا ذکر کند بشعر یا بغیر ان وهم چنین حرام است اجرت
کرفتن از برای غیبت کردن مؤمنین باینطریق که در عقب برادر ایمانی
اعلام نمایند بچیزیکه در او موجود باشد و او را از اظهار کردن ان ناخوش
اید وهم چنین دروغ بستن و سخن چینی کردن و دشنام دادن و
مذمت کردن کسیکه مستحق مدح است یا بعکس این وهم چنین
حرام است اجرت کرفتن از برای تعلیم دادن و تعلیم کرفتن سحر که عبارتست
از کلامی یا کتابتی که باعث حدوث ضرری در بدن یا عقل مسحور شود
و ملحق کرده اند باین بستن مرد را که بحلال خود مقاربت نتواند
بکند وهم چنین تسخیر ملائکه و جن و مانند اینها از اعمال محرمه
پنجم حرام است اجرت کرفتن از برای چیزیکه واجب است بجای
اوردن ان بر انسان بالذات خواه واجب عینی باشد چون نماز
کردن و خواه واجب کفائی باشد چون غسل دادن اموات و کفن
کردن و دفن کردن ایشان وهم چنین شهادت دادن بامریکه
شاهد است در ان و مانند اینها از واجبات شرعیه نه از قبیل
بسیاری از صناعات که نظام امر معاش بسته است باینها امر دویم
انکه بیع بر دو قسم است اول بیع قطعی جزمی مطلق که در ان بیع هیچ

شرط

شرط ذکر کرده نمیشود چون غالب از اقسام بیع دوم بیع مع الشرط
و این قسم ایضا بر دو قسم است اول انکه بیع معلق بر شرط باشد
مثل اینکه بگوید فروختم اگر زید بیاید یا هرگاه افتاب طلوع کند و
ثانی انکه بیع مقرون باشد بشرطی یعنی التزام بچیزی علیحده در ضمن
عقد مثل شرط خیار و غیر ان از شروط در ضمن عقد پس اشکالی نیست
در صحت قسم اول و نیز در بطلان قسم ثانی واما قسم ثالث پس ان
صحیح است بشرط اول انکه شرط مخالف مقتضای عقد نباشد
دویم انکه موجب جهالت احد عوضین نباشد سیم انکه مخالف
شرع یعنی کتاب و سنت نباشد پس اگر ان شرط موجب جهالت یا مخالف
مقتضای عقد باشد شرط مذکور فاسد و مفسد عقد است و اگر
مخالف شرع باشد اشکالی نیز در فساد شرط نیست واما اینکه آن شرط
مفسد عقد نیز هست یا نه پس در این خلاف عظیم است رعایت احتیاط
در موارد طریق سداد و نجات است وهمچنین است رعایت احتیاط
در صورتیکه شرط را قبل از عقد ذکر کنند و عقد را واقع سازند بدون
ذکر ان شرط در ضمن ان عقد عمدا یا نسیانا امر سیم در بیان شروط
بیع و خریدن و فروختن است بدانکه در بیع و شراء چند چیز شرط
است اول انکه باید فروشنده و مشتری هر دو بالغ باشند و
و معامله اطفال صحیح نیست هرچند ده سال داشته باشند بلی
هرگاه اطفال بمنزله آلت باشند از برای فروشنده یا آنکس که میخرد که

در بیان شروط بیع و خرید کردن و فروختن است

[illegible]

شرط

شرط صحت مبایعه در ایشان موجود باشد و این امر بعد از تبیّنه و مانند
ان معلوم باشد ظاهرا این نوع از معامله فی الحقیقه معامله با
صاحب مال که بالغ است میباشد و صحیح میباشد چنانچه متعارفست
بشرط انکه عوضیکه بطفل میدهد یقین کند که بصاحب مال که
در دست طفل است رسیده تا انکه معاطاتی مابین دو بالغ واقع شود
و بهتر اینست که صاحب مال بعضی از اهل تجارت را که معامله با ایشان
میکند وکیل کند باینطریق که هر وقت که طفل من مثلا بیاید از برای
خریدن فلان چیز تو وکیل میباشی که از جانب من قبول مبایعه کنی در
وقتیکه از جانب خود بنای مبایعه و فروختن داشته باشی دویم
انکه بایع و مشتری عاقل باشند و مرجع در ثبوت عقل و عدم آن
عرفست نزد ادراک بدی و خوبی سیم انکه بایع و مشتری رشید
باشند یعنی ملکه اصلاح مال داشته باشند چهارم انکه بایع و
مشتری مختار و با قصد و شعور باشند و شایبه اکراه و اجبار بر
وجه غلط یا خواب و مانند اینها نباشد مگر اکراه بحق مثل اکراه و اجبار
حاکم شرع بر فروختن کسیرا اگر احتکار بکند یعنی غله را حبس کند
و نفروشد بطمع گران شدن و مردمان محتاج باشند بلی هرگاه
انکسی که او را جبر کرده اند بر مبایعه اجازه بکند از ظاهر علماء صحت
ان مستفاد میشود لکن احوط اعاده صیغه است پنجم انستکه
بایع و مشتری هر یک مالک مالی باشند که خرید و فروخت میکنند

و غفلت

بعد از احتکار علم او حاکم حبس کردن است

بعد از مبایعه

یا در حکم

یا در حکم مالک باشند از قبیل پدر یا جد پدری یا وصی یا حاکم شرع
که ولی صغار و مجانین و غائبین و مانند اینها است یا وکیل یکی
از اینها پس هرگاه شخصی مال غیر را بدون اذن او و بدون ولایت
شرعیه و بدون وکالت از جانب شرع و بدون ملاحظه حسبه ولایه
در صورتیکه حسبة لله راهی داشته باشد بفروشد یا اینکه از برای
غیر چیزی بخرد باین قسم این معامله لزوم بهم نمیرساند هرچند از جانب
خود بفروشد صحت آن و توقفش بر اجازهٔ مالک خالی از قوة نیست مالک بفروشد
چنانچه اگر از جانب مالک بر وجه فضولی بفروشد پس اقوی صحت فاگر از
این بیع است که بعنوان فضولی واقع شده چنانچه در میان متاخرین مشهور است جانب
اینست که بیع فضولی صحیح است و موقوف است بر اجازهٔ مالک که
اگر مالک اجازه کرد لازم میشود والا منفسخ میشود و ظاهر اینست
که اجازهٔ مالک کاشف است از صحت عقد نه اینکه باعث انتقال ملک
شود پس نمائی که بعد از عقد و قبل از اجازه حاصل میشود مال
مشتری است لکن احتیاط اقرب بسداد و صواب است **ششم**
آنکه مبیع و ثمن آن معلوم باشند بوزن یا کیل یا شمارش یا مانند
اینها که رفع جهالت کند و بسبب آن فریب نخورند در صورت
امکان و با تعذر وزن یا مانند آن یا تعسر آنها علی الظاهر جایز است
که یک وزن یا کیل یا خوان اعتبار کنند و باقی را بحساب آن اخذ
کنند تا آنکه تخمین و جزاف نشود و بهتر آنست که در امثال این صورت

مصالحه

نزد بعضی [illegible]

مصالحه کنند اگرچه امثال این ابهام مسامحه کنند بلی هرگاه مثمن
یا ثمن از جمله چیزهائی باشد که مبایعه آنها بوزن و مانند آن
نباشد کافیست مشاهده آنها یا ذکر وصفی که رفع جهالت و فریب بکند
هفتم آنست که ثمن معین باشد و مفوض بخواهش هر یک جلس
یا دیگری نباشد **هشتم** آنست که مالک هر یک از ثمن و مثمن
قادر باشند بر تسلیم آنها یا ضمیمه آنها **امر چهارم** مستحب است یا تسلیم اهتمام
که تجارت کننده مسائل تجارت را تعلیم بگیرد پس از آن تجارت کند لکن
استحباب تعلم مسائل تجارت قبل از اشتغال بتجارت در وقتی است
که علم اجمالی بوقوع در حرام نداشته باشد اما بعد از تجارت هرگاه اشتغاله
شک نماید در جواز قبض عوض که باین معامله باو منتقل شده واجب است
که مسئلهٔ همان معامله را تعلم نماید اگر صحیح است قبض عوض نماید و
الا فلا لکن تعلم مسئله شرط صحت معامله نیست پس اگر بعد از
معامله و قبض عوض تعلم نماید و صحت آن معلوم شود کافیست و
مستحب است که میان مشتری پست و بلند کرد یا دنی دنیه
بسبب علم و عمل و غیر اینها نداشته باشد تفاوت قرار ندهد بلکه اگر
چنین کند مکروه است که قبول کند و نیز مستحب است که مشتری نادم مشتری
یا بایع خواهش اقاله و فسخ معامله کند اقاله کنند و نیز مستحب
است که بعد از مبایعه تکبیر و شهادتین بگویند و نیز مستحب
است که گیرنده قدری سبک بگیرد و دهنده قدری سنگین بدهد

بدهد

یا در حکم مالک باشند از قبیل پدر یا جد پدری یا وصی یا حاکم شرع
که ولی صغار و مجانین و غائبین و مانند اینها است یا وکیل یکی
از اینها پس هرگاه شخصی مال غیر را بدون اذن او و بدون ولایت
شرعیه و بدون وکالت از جانب شرع و بدون ملاحظه حسبه — ولیه
در صورتیکه حسبة لله راهی داشته باشد بفروشد یا اینکه از برای
غیر چیزی بخرد باین قسم این معامله لزوم بهم نمیرساند هرچند از جانب
خود بفروشد صحت آن و توقفش بر اجازه مالک خالی از قوة نیست — مالک بفروشد و اگر از جانب
چنانچه اگر از جانب مالک بر وجه فضولی بفروشد پس اقوی صحة
این بیع است که بعنوان فضولی واقع شده چنانچه در میان متاخرین مشهور
اینست که بیع فضولی صحیح است و موقوفست بر اجازه مالک که
اگر مالک اجازه کرد لازم میشود و الا فسخ میشود و ظاهر اینست
که اجازه مالک کاشف است از صحت عقد نه اینکه باعث انتقال ملک
شود پس نمائی که بعد از عقد و قبل از اجازه حاصل میشود مال
مشتری است لکن احتیاط اقرب بسداد و صوابست **ششم**
آنکه مبیع و ثمن آن معلوم باشند بوزن یا کیل یا شمار یا مانند
اینها که رفع جهالت کند و بسبب آن فریب نخورند در صورت
امکان و با تعذر وزن یا مانند آن یا تعسر آنها علی الظاهر جایز است
که یک وزن یا کیل یا نحو آن اعتبار کنند و باقی را بحساب آن اخذ
کنند تا آنکه تخمین و جزاف نشود و بهتر آنست که در امثال اینصورت

مصالحه

[illegible]

مصالحه کنند اگرچه امثال این ابهام مسامحه کنند بلی هرگاه مثمن
یا ثمن از جمله چیزهائی باشد که مبایعه اینها بوزن و مانند آن
نباشد کافیست مشاهده آنها یا ذکر وصفی که رفع جهالت و فریب بکند
هفتم است که ثمن معین باشد و مفوض بخواهش هریک — جنس
یا دیگری نباشد **هشتم** است که مالک هریک از ثمن و مثمن
قادر باشند بر تسلیم آنها یا ضمیمه آنها **امر چهارم** مستحب است — یا تسلیم انها
که تجارت کننده مسائل تجارت را تعلیم بگیرد پس از آن تجارت کند لکن
استحباب تعلم مسائل تجارت قبل از اشتغال بتجارت در وقتی است
که علم اجمالی بوقوع در حرام نداشته باشد اما بعد از تجارت هرگاه — اشتغاله
شک نماید در جواز قبض عوض که بآن معامله با او منتقل شده واجبست
که مسئله همان معامله را تعلم نماید اگر صحیح است قبض عوض نماید و
الا فلا لکن تعلم مسئله شرط صحت معامله نیست پس اگر بعد از
معامله و قبض عوض تعلم نماید و صحت آن معلوم شود کافیست و
مستحب است که میان مشتری پستی بلند کرد یا دنی دنیه
بسبب علم و عمل و نحو اینها نداشته باشد تفاوت قرار ندهد بلکه اگر
چنین کند مکروه است که قبول کند و نیز مستحب است که مشتری — مشتری
یا بایع خواهش اقاله و فسخ معامله کند اقاله کند و نیز مستحب
است که بعد از مبایعه تکبیر و شهادتین بگویند و نیز مستحب
است که گیرنده قدری سنگین بگیرد و دهنده قدری سنگین بدهد

بدهی

بروجهی که وزن بسبب آن در عرف و عادت مجهول نشود و
مکروه است که بایع مال مبایعه را مدح کند و مشتری ذم مت
کند و هم چنین مکروه است قسم خوردن و پنهان کردن عیبیکه
عادة مشتری بر آن مطلع میشود و اما در عیب خفی احوط اظهار
آنست و هم چنین مکروه است نفع گرفتن از شیعه اثنا عشری
بدون ضرورت در معامله که بیشتر نباشد از صد درهم که این زمان
بمقدار چهل و پنج ریال ناصر الدین شاهی که وزن هر یک مقدار
یک بیست و هشت نخود است و هم چنین مکروه است معامله ما
بین الطلوعین و داخل شدن در معامله برادر ایمانی
و زیاد کردن در قیمت در وقت نداء دلال باز یاد کردن از برای
میل دادن مشتری و وکیل شدن از برای غریب که از خارج
جنس میاورد از برای اهل بلد و حبس آذوقه یعنی گندم و
جو و خرما و مویز و روغن و بعضی نمک را نیز گفته اند که آنرا
احتکار گویند قول بحرمت آن در صورتیکه انحصار داشته باشد
که کسی دیگر نباشد بفروشد احوط بلکه خالی از قوة نیست
و بعضی گفته اند که در زمان قحط بعد از سه روز احتکار
حاصل میشود و در زمان فراوانی بعد از چهل روز امر پنجم
آنکه مقبوض ببیع فاسد جایز نیست تصرف در آن از برای
قابض و ضامن خواهد بود باین معنی که اگر تلف شود یا نقصی در آن

مقبوض حاصل شود بر اوست ضمانش و در قیمی قیمت آن بر
ذمه اش قرار میگیرد در حین تلف امر ششم شروط در ضمن
عقد لازم نیز لازم است پس اگر امتناع نماید مشروط علیه از
عمل بشرط میرسد شارط را اگر رجوع بحاکم نماید تا آنکه اجبار نماید
مشروط علیه را بر عمل بشرط و فائده شرط اینست که اگر مشروط
کما اگر مشروط علیه مخالفت شرط کند میرسد شارط را اگر فسخ
نماید امر هفتم جایز و صحیح نیست شرط کردن بودن چیزی
از ثمن بر غیر مشتری پس هر گاه بگوید عبد خودت را بفلان کس
بفروش که بر من باشد پانصد درهم و او نیز بفروشد باین نحو
صحیح نیست زیرا که خلاف مقتضای بیع است مگر اینکه بطریق
ضمانت بوده باشد پس در این صورت داخل در بیع بشرط خواهد
بود فصل بدانکه اقاله عبارت از فسخ معامله است نه بیع
در حق متبایعین یا غیر آن پس خیار مجلس و شفعه هیچیک در
آن ثابت نیست و جایز است اقاله در تمام مبیع یا بعض آن با بقا
عین متاع یا با تلف آن غایة الامر در صورت تلف رجوع میکند
بمثل در مثلی و بقیمت در قیمی و صیغه آن باین نحو است که هر یک
بگویند تقایلنا فی هذا البیع یا بگویند تفاسخنا یا بگوید احدهما اقلتک
و دیگری قبول کند و اگر یکی از متبایعین التماس نماید در اقاله
و آن دیگر قبول کند و بگوید اقلتک پس در اکتفاء بالتماس از

مقصد دویم در قرض است

قبول ملتمس اشکال است احوط رعایت قبول است **مقصد دوم**
در بیان احکام ضرور نیز قرض و دین است و در این مقصد چند
امر باید ذکر شود **اول** انکه در قرض دادن ثوابی است عظیم چنانچه
در حدیث است که ثواب تصدق دادن یکدرهم ده برابر آنست و
ثواب قرض دادن یکدرهم برابر هیجده درهم است و اخبار در ثواب
قرض بسیار است **امر دویم** اینکه عقد قرض جایز است از طرفین
یعنی داین هر وقتیکه خواسته باشد مطالبه بدل نماید میتواند ولو
بعد فراغ از صیغهٔ قرض باشد **و همچنین** مدیون نیز هر زمانیکه
خواسته باشد اداء آن نماید میتواند اگرچه بعد از فراغ از صیغه بلا
فاصله بوده باشد و ثمرهٔ قرض تملیک عین است با رد عوض یعنی
در مثلی رد مثل لازم است و در قیمی رد قیمت روز قرض و قرضیکه
بر وجه یقین باعث مالک شدن قرض گیرنده میشود ان قرضیست
که مشتمل باشد بر ایجاب و قبول لفظی و قبض باینطوریکه صاحب مال
بگوید اقرضتک هذا و قرض گیرنده بگوید قبلت و بعد تصرف او
بدهد **و همچنین** اینرا بگوید مثل اینکه مالک بگوید مالک   اگر ترجمه
بگوید قرض الحسنة دادم این مال را بتو قربة الی الله و قرض گیرنده
قبول کردم صحیح است بلی اگر بدون صیغه مالک بدهد مالی را بغیر   بگوید
بقصد قرض تصرف در ان از برای ان غیر مباح و جایز است از
قبیل معاطاة در بیع **امر سیم** انکه باید قرض دهنده شرط نفع
حرام است

حرام است و باشرط کردن انتقال بقرض گیرنده حاصل نمیشود هرچند
نفع بسبب زیادتی در وصف باشد علی الاصح مثلا اینکه در عوض شکسته
صحیح را اخذ کند [illegible] بلی هرگاه قرض گیرنده بتر عا چیزی بقرض دهنده
بدهد ضرر ندارد **امر چهارم** انکه هرچیزیکه ممکن است تعیین
کردن ان بحسب قلت و وصف جایز است قرض دادن ان پس جایز است
دادن طلا و نقره که بوزن و وصف مشخص شده باشد و همچنین
جایز است قرض دادن گندم و جو و مانند اینها خواه بوزن مشخص شده
باشد یا بکیله و همچنین قرض دادن نان که بوزن مشخص شده باشد   جایز است
و اگر نان را بعدد و شمارش مشخص کند قرض دادن ان جایز است
علی الاصح **و** احوط اینست که تفاوت میان عوض و معوض نباشد
بلکه مساوی در وزن باشد و اعتباری بتفاوت در قیمت نیست
امر پنجم انکه مالی را که قرض میدهند یا مثلی است یا
قیمی است **و مثلی** آن است که اجزاء ان مال متساوی باشد
در قیمت و منفعت و در صفات باهم نزدیک باشند مثل جو و گندم
و روغن و قیمی انست که تفاوت داشته باشد مثل حیوانات پس
اگر ان مال مثلی باشد در صورت ارادهٔ رد عوض اگر مثل ممکن باشد
باید رد مثل بکند و الا باید رد قیمت آن بکند **و اگر قیمت** زمان
قرض گرفتن و زمان تعذر مثل زمان مطالبه بدل تفاوت داشته باشد
ظاهر اینستکه قیمت زمان وفا را باید بدهد و اگر قیمی باشد گیرنده قرا

چیزی

قرار میکیرد چنانچه قول مشهور است و احوط انست که با امکان مثل
بملاحظه قیمت اصل رد مثل کند یا مصالحه کند بان مثل یا قیمت
و هم چنین است در قرض دادن لؤلؤ و مرجان بلکه احوط اینست
که انها را قرض نکیرند امر ششم انکه بنابر اصح نمیتواند که قرض دهنده
بعد از اجراء صیغه قرض و تصرف دادن رجوع کند بعین مال بلکه میتواند
مطالبه حق خود بکند چنانچه کذشت در معنی جواز عقد قرض پس قرض
کیرنده اکر همان مال را رد کند جایز است چنانچه اکر بدل انرا رد کند
نیز جایز است اکرچه احوط در صورت مطالبه عین رد عین است چنانچه
احوط در صورت دادن عین قبول انست هرچند قیمی باشد امر هفتم
انست که هرکاه مالی را قرض بدهند و شرط کنند تا زمان معین قرض کنند
باشد احوط انست که پیش از زمان مطالبه نکند بازنده بودن قرض
کیرنده اکرچه جواز مطالبه خالی از قوه نیست امر هشتم انکه
اکر از برای مدیون اثار موت ظاهر شود واجب است که وصیت کند
بلکه احوط اینست که مقدار دین را جدا کند امر نهم انکه دیون
مؤجله که زمان تسلط انها نرسیده باشد بسبب مفلس شدن معجل
نمیشود لکن بسبب موت مدیون معجل میشود باین معنی که بعد از مردن
مدیون طلبکار میتواند مطالبه کند طلب را اکر زمان تسلط بر مطالبه آن
مؤخر باشد و بموت طلبکار معجل نمیشود پس اکر ترکه کمتر از قرض میت باشد
تمام طلبکاران مساوی میباشند در استحقاق مطالبه از ان ترکه بحسا

حق خود

حق خود هرچند عین مالی که از بعضی از ایشان اخذ نموده بوده موجود
باشد بلکه هرکاه کمتر نباشد صاحب مال اولی احق خواهد بود علی
الاقوی چنانچه در صورت مفلس شدن نیز چنین است دهم
انکه هرکاه مدیون بی چیز باشد و قادر نباشد بر کسب لایق بحال
بحال باشد و طلبکار مطالبه حق خود و او مماطله کند جایز است جبر
او و هم چنین است در صورت جهل بحال او و مکر ثابت شود
بی چیز بودن او یازدهم انکه لایق بحال و خادم لایق بحال و مانند
اینها را لازم نیست که بطلبکار مدیون زنده بدهند علی الاقوی
و هم چنین نفقه روز قسمت او و عیال واجب النفقه او دوازدهم
انکه هرکاه طلبکار دین را بغیر بفروشد و منتقل کند بعوض که کمتر
از اصل طلب باشد بر وجهیکه ربا و مانند ان لازم نیاید صحیح است
پس مشتری میتواند مطالبه تمام طلب را نماید علی الاصح و بعضی
کفته اند که بیشتر از آن مقداری که ببایع داده نمیتواند طلب کند و این
احوط است سیزدهم انکه جایز است شرط کردن وفاء بقرض را
در بلد دیکر و اکر مطالبه کند مقرض در غیر بلد شرط یا در غیر بلد قرض
با عدم شرط واجب است بر مقترض وفاء بان با عدم ضرر و متحقق میشود
ضرر باینکه قیمت مثلی در موضع مطالبه زیادتر باشد مقصد
سیم در رهن است بدانکه رهن عبارت است از وثیقه کردن
صورت نقد را اخذ دین از مدیون استیفاء حق از ان نمایند و در رهن

در عقد رهن است

عقد است

عقد نیست لازم از طرف راهن ولابد است در آن از ایجاب وقبول
مثل اینکه مالك بگوید رهنتك هذا یا ارهنتك هذا علی الدین
المعلوم وعلی کل جزء منه وشرطت لك ان ما یتجدد من نمائه یکون
رهنا او ان یوضع علی ید العدل الفلانی او ان یکون بیدك او بید
او ان یکون الفلانی وکیلا فی بیعه بعد شهر پس صاحب طلب بگوید
قبلت یا ارتهنت یا چیزیکه جاری مجرای ان بوده باشد چنانچه مجزیست
در ایجاب گفتن هذا وثیقة عندك یا بگفتن هذا رهن عندك و
کفایت نمیکند شرط رهن در ضمن عقد بیع از قبول هرگاه ایجاب بعمل
آید بعد از بیع وشرط است که آن وثیقه عین مملوك باشد بلکه
بنا بر اصح قبض نیز شرط است وباید هریك از راهن ومرتهن جائز
التصرف باشند در مال خود وجایز نیست از برای مالك
تصرف در رهن بفروختن ووقف کردن واجاره دادن ونحو اینها و
هم چنین جایز نیست از برای مالك وطی جاریه مرهونه ومرتهن اولی
است از سایر طلبکاران در استیفاء حق خود از رهن هرچند مالك
مرده باشد پس اگر ماذون باشد که بخود نیز بفروشد میتواند از برای
خود بخرد وعقد رهن قابل شروط است اگر آن شروط از جمله شروطی
نباشد که منافی مقصود عقد رهن باشد پس اگر شرط کنند در ضمن
رهن که اصلا مرهونه فروخته نشود صحیح نخواهد بود بجهت اینکه این شرط
منافی مقصود از رهن است وهم چنین صحیح نیست اگر شرط کنند که

والمثال الابهام

رهن م

است م

عین م

عبد

عبد مسلم را بکافر نفروشند واگر شرط کنند دخول نماء متجدد را
در رهن صحیح است وبدون شرط نماء متجدد داخل در رهن نمیشود
بنا بر اقوی چنانچه نماء موجود داخل در عین مرهونه نمیشود بدون
شرط وهرگاه عینی را برهن بگذارد نزد کسی یا بنحوی که تا فلان
مدت رهن باشد اگر در سر آن مدت اداء آن دین ننماید مدیون
آن عین مرهونه مبیع بوده باشد فاسد خواهد بود هریك از رهن
وبیع پس در آن مدت اگر تلف شود آن رهن بدون تعدی وتفریط
ضمانی نیست بر قابض بجهت فساد رهن زیرا که از اصول مقرره است
هر عقد یکه بصحیح آن عقد مترتب نمیشود ضمان بر قابض هرگاه تلف شود
عین مقبوضه بدون تعدی وتفریط بفاسد آن عقد نیز چنین است
ورهن نیز از این قبیل است بخلاف اینکه اگر آن عین مقبوضه مرهونه
بعد از آن مدت مشخصه تلف شود پس در محل فرض قابض ضامن است
بجهت فساد بیع زیرا که هر عقد یکه بصحیح آن مترتب میشود ضمان وبیع
از این قبیل است وجایز نیست از برای مرتهن تصرف در رهن به بیع و
نحو آن قبل از رسیدن زمان طلب مگر باذن مالك بلی در صورت
حلول اجل وتعذر بودن از اداء دین میتواند رهن را بفروشد
واستیفاء حق خود نماید اگرچه ماذون نباشد از مالك یا وارث مالك
یا حاکم شرع وهرگاه راهن اعتراف برهن نکرده باشد ومرتهن خوف
داشته باشد که راهن یا وارث انکار کنند واو متمکن نباشد از ثبوت

آن

در عقد صلح است

آن در نزد حاکم شرع میتواند استیفاء حق خود را از رهن نماید
بعد از رسیدن زمان مطالبه با امتناع مدیون و اما قبل از حلول
اجل جایز نیست استیفاء. و هو العالم **مقصد چهارم** در صلح است
و آن عبارتست از سازش دو شخص یا بیشتر و آن عقدیست لازم
از طرفین که مشروع شده از برای قطع نزاع واقعی یا امکانی **و جایز**
است واقع ساختن مصالحه را با اقرار مدعی علیه و با انکار او و هم
چنین جایز است مصالحه عین بعین و دین بدین و عین بدین و دین
بعین **و نیز جایز است** با علم متصالحین بمقدار مالی که نزاع در آن
واقع شد و با جهل ایشان و باطل نمیشود مصالحه مگر بفسخ و اقاله **و**
جایز نیست مصالحه که حرام کند حلال خدا را یا حلال کند حرام خدا را
و هر گاه مال المصالحه یا عوض آن مال عین باشد باید که قابلیت مملوکیت
نداشته باشد مثل خوک صلح باطل خواهد بود **بلی** هر گاه تعلق بگیرد بچیزی که
در ذمه باشد و قابلیت مملوکیت داشته باشد و آنچیزی که اداء شد چنین
نباشد صلح صحیح است پس مطالبه بدل خواهد کرد و اگر معیب برآید فسخ
دارد **و لابد است** در تحقق صلح از ایجاب و قبول پس مصالح بعد
از تعیین مال المصالحه بگوید صالحتک هکذا و مصالح بگوید قبلت
هکذا یا اینکه مصالح بگوید صالحتک علی ما استحقه فی جمیع الحقوق
الشرعیة بالمبلغ المعلوم و مصالح بگوید قبلت هکذا و هر گاه همین
مصالح خواسته باشد بگوید صالحتک علی ما تستحقه فی ذمتی من جمیع

خیار

فی ذمتی من

[illegible]

الحقوق

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم
از کتابخانه خارج نشود

الحقوق الشرعیة بالمبلغ المعلوم و آن دیگری که مدعیست بگوید که
قبلت نیز صحیح است و این کفایت میکند در تحقق صلح و اگر اراده صلح
نمایند جهة قطع خصومت و نزاع ظاهری فقط پس مصالح گوید صالحتک
علی قطع المنازعة بینی و بینک من جهة الامر المعلوم بالمبلغ المعلوم و
دیگری بگوید قبلت جایز و صحیح است **بدانکه** صلح عقدیست مستقل
نه تابع عقدی از عقود بلی افاده میکند فائده عقود پنجگانه را **اول**
بیع است که فائده آن بر صلح مترتب میشود و این در وقتیست که متضمن
نقل عینی بعوض معلومی باشد مثل اینکه مال در ید کسی باشد و شخص
دیگر ادعا کند که آن عین مال منست یا اینکه ادعا کند دینی را بر ذمه
او و آن شخص مدعی علیه نیز معترف شود پس تراضی نمایند بر مصالحه
آن عین یا دین بمبلغ معینی و صیغه صلح را نیز باین قسم جاری نمایند
پس صلح در این صورت بمنزله بیع است در نقل ملک **و همچنین**
است در صورتیکه ابتداء مصالحه واقع شود بر عینی یا دینی بدون
سبق خصومت بمبلغ معینی **دویم** فائده اجاره است و این در صورتیست
که مصالح علیه یعنی مال المصالحه منفعت بوده باشد مثل اینکه دینی
را یا عینی را یا منفعتی را که نزد دیگری دارد از او مصالحه میکند بر منفعت
معلومه در مدت مشخصه پس صلح اینصورت مفید فائده اجاره است
سیم فائده ابراء و حطیطه است و این در صورتیست که طلبی داشته
باشد بر ذمه کسیکه بعد از اقرار و اعتراف مدیون مصالحه نمایند بر

عقدیست مستقل [illegible]

اسقاط بعض معین از دین و دادن بعض دیگر را بشخص دائن و مصالحه
بر اینوجه جاری نماید پس صلح در اینصورت افاده میکند فائده
ابراء را در اسقاط حق **چهارم** فائده هبه است در وقتیکه ادعا کند
مدعی دو عبد یا دو خانه مثلا و مدعی علیه نیز معترف شود بعد از آن
مصالحه نماید مدعی آن دو عبد یا آن دو خانه را بیک عبد یا بیک
خانه مثلا و مدعی علیه نیز قبول کند پس صلح در اینصورت افاده میکند
ثمره هبه را **پنجم** فائده عاریه است و این در وقتیست که ادعا کند
خانه را مثلا اگر در ید عمرو است و عمرو نیز اقرار و اعتراف نماید پس از این
مصالحه نماید شخص مدعی دعوای خود را بساکن شدن عمرو در آن خانه
تا مدت یکسال زیرا که صلح در اینصورت افاده میکند ثمره عاریه را
لکن اصح لزوم این مصالحه است پس صاحب خانه را نمیرسد که رجوع نماید
واجب
بدانکه چنانچه واجب است فرار از ربا در بیع همچنین است فرار
از ربا در صلح نیز علی الاحوط والاصح **وظاهر** جواز صلح است بر مثل
حق شفعه بجهة اسقاط آن و بر حق تحجیر و اولویه سکنای در مدرسه و امثال آن
وهمچنین جایز است صلح بر اسقاط یمین و خیار و بر جاری
ساختن آب بر بام غیر در مدت معلومه **ونیز ظاهر** جواز اشتراط
است در ضمن عقد صلح چنانچه جایز بود در بیع والله العالم **مقصد**
در عقد ضمان است
پنجم در عقد ضمان است **بدانکه** ضمانت عبارتست از اینکه کسی
بر ذمه بگیرد مالی را که بر ذمه دیگری باشد اگرچه آن دیگری راضی

بناشد

بناشد **وشرط** است که ضامن مکلف باشد و تصرف او در مالش
نافذ و جایز باشد باینمعنی که سفیه و امثال آن نباشد **ونیز شرط**
است در لزوم ضمانت که مضمون له یعنی طلبکار راضی باشد بضمانت
آن شخص ضامن چنانچه لزوم ضمان مشروط است باینکه آن مالدار باشد
ضامن
یا اینکه طلبکار عالم باشد بفقر ضامن هنگام ضمانت **وباید** دانسته
شود که بمحض ضامن شدن او مال از ذمه مدیون منتقل میشود و بذمه
ضامن تعلق میگیرد و مدیون بری الذمه میشود از آن دین **بلی** هرگاه
ضمانت بخواهش مدیون واقع شود ضامن میتواند بآن مدیون رجوع
نماید و الا فلا و در ضمن ضمانت نیز جایز است که شرط کنند چیزی را که
منافی مقتضای عقد نباشد و شرعا نیز ممنوع نباشد مثل اشتراط
خیار با تعیین مدت و مثل اشتراط وفاء دین از مال مخصوص و امثال
اینها که جایز است پس در اینصورت لزوم میپابد بآن شرط **ونیز باید**
دانست که ضمانت حاله و مؤجله هر دو صحیح و جایز است پس اگر شرط کنند
اجل را واجب است که آن اجل مضبوط باشد مثل یکماه و نحو آن نه مثل تا زمان
ادراک غلات و قدوم حاج زیرا که این بجهت عدم ضبط آن فاسد است
در صیغه ضمانت
ولا بد است در تحقق ضمانت از اجراء صیغه خواه بعربی بوده باشد
یا بغیر آن اگرچه اولی و افضل عربیه است با امکان و صیغه ضمان باین
نحو است که ضامن بگوید بطلبکار ضَمِنْتُ لَكَ مَا تَسْتَحِقُّهُ فِي ذِمَّةِ زَيْدٍ یا
بگوید تَحَمَّلْتُ لَكَ یا بگوید تَكَفَّلْتُ یا بگوید اِلْتَزَمْتُ یا بگوید اَنَا ضَمِينٌ

بیع

یا بگوید انا ضامن یا بگوید انا زعیم و نحو اینها از الفاظیکه برساند این معنی را و در قبول کفایت میکند لفظ قبلتُ پس ماضویّت در ایجاب شرط نیست چنانچه شرط است در بیع و امثال آن و ظاهر اینست که در صیغه کفایت نکند نحو کتابت و اشاره با قدرت بر نطق و صیغه ضمان مؤجّل و ضمانیکه که شرط خیار در ان شده باشد نیز بنحویست که ذکر شد لکن با ضافه تاجیل و اشتراط مثل اینکه در صورت اجل ضَمِنتُ لکَ اِلی شهرٍ بگوید و در صورت اشتراط خیار بگوید ضَمِنتُ لکَ وَ شَرَطتُ لِنَفسِی الخِیارَ شهراً مثلاً این در وقتی است که خیار از برای ضامن باشد و اما اگر از برای مضمون له یعنی طلبکار باشد پس بجای لنفسی بگوید لَکَ و در صورت اشتراط وفاء دین از مال مخصوص بگوید ضَمِنتُ لکَ ما تَستَحِقّهُ فی ذِمّةِ الفُلانِیِّ وَ شَرَطتُ الاَداءَ مِنَ المالِ الفُلانِیِّ و امثال اینها **بدانکه** چنانچه بایع ضامن درک است از برای مشتری نسبت بمبیع هم چنین مشتری نیز ضامن بایع است نسبت بثمنیکه دفع ببایع نموده **مقصد ششم** در حواله است و آن عبارت است از نقل کردن مالی را از ذمه شخصی بذمه شخصی دیگر که مشغول الذمه باشد بمثل ان مال بحسب جنس و وصف اگرچه غیر نقد باشد و حواله بر کسیکه بری الذمه باشد در آن خلاف است اصح جواز آنست پس نقل میشود مال از ذمه شخص بذمه شخص دیگر که بری الذمه است و شرط است در حواله رضا ثبت حواله کننده و حواله کرده شده و شخص محال علیه هر سه **بلی** واجب نیست قبول کردن حواله بر شخص محتال اگرچه

در حواله مبیّن

محال

محال علیه مال دار باشد و باید که محال علیه در وقت حواله مال دار باشد و اگر ما لدار نباشد باید بداند شخص محتال اینکه محال علیه ما لدار نیست ~~و اگر ما لدار نباشد باید بداند شخص محتال اینکه محال~~ ~~علیه ما لدار نباشد باید بداند شخص محتال نیست~~ و اگر در وقت حواله عالم باعسار او نباشد بعد از حواله ظاهر شود اعسار او از برای محتال اختیار فسخ است پس اگر بخواهد فسخ حواله کند میتواند بلی اگر ظاهر شود که در وقت حواله ما لدار بوده بعد بی چیز شد اختیار فسخ ندارد پس نمیتواند که رجوع نماید بمحیل و در هر صورت همینکه حواله شرعیه بعمل آمد شخص محیل که مدیون محتال است بری الذمه میشود پس محتال نمیتواند که رجوع باو نماید مگر بفسخ در جائیکه از برای او ثابت باشد چنانچه ذکر شد و چون حواله عقد است لازم پس **لابد** است در ان از ایجاب محیل و قبول محتال پس محیل یعنی حواله کننده میگوید أَحَلتُكَ عَلی فُلانٍ بِالمَبلَغِ المَعلُومِ و محتال گوید قبلتُ یا بگوید اِحتَلتُ و جایز است اجراء صیغه حواله بفارسی نیز اگرچه بعربی اولی و احوط است با امکان چنانچه در سایر عقود لازمه غیر نکاح گذشت و رضاء محال علیه هر نحویکه اتفاق افتد کفایت میکند خواه قبل از حواله باشد یا بعد از ان و خواه مقارن باشد با ان و شروطیکه اعتبار شده در سایر عقود لازمه از قبیل بلوغ و عقل و نحو ان در حواله نیز معتبر است پس باید هر یک از محیل و محتال و محال علیه بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند و ...

دیگر

البلوغ والعقل باشند

تعریف کفالت است

القول والفعل نباشند والله العالم **مقصد هفتم** در کفالت است
وان عبارتست از تعهد بنفس کسیکه بر او حقی باشد اگرچه آن حق مجرد
حضور بمجلس حاکم باشد وبعبارة اخری کفالت عبارتست از ملتزم شدن
کسی بحاضر ساختن شخصی یا در هر وقتیکه طلبکار آن بخواهد وشرط است
دران رضاء کفیل وطلبکار و رضاء مدیون ضرور نیست وتعیین زمان
اگرچه لازم نیست لکن احوط است وتعلیق بشرط متوقع یا بصفة مترقبه
در کفالت منشاء بطلان آن است چنانچه باطل است حواله وضمان
وسایر عقود لازمه بتعلیق بلی ظاهر مشهور بلکه اتفاق اصحاب است
براینکه هرگاه کفیل بگوید انا به کفیل علی ان علی دینارا مثلا ان لم احضره
الی شهر مثلا لازم میشود براو که دینار را بدهد اگر مدیون را حاضر
نکرده باشد در آن مدت بخلاف اینکه اگر بگوید ان لم احضره الی شهر کان
علی دینار زیرا که در این صورت کفالت صحیح ولکن مال المشروط غیر لازم است
ومستند حکمین در دو صورت نص است **وصیغه** کفالت ترتیب
صیغه ضمان است زیرا که در ضمان تعهد والتزام بمال است و
دراینجا تعهد والتزام بنفس است پس اگر بگوید کفیل ضمنت لك احضاره
بنحو اطلاق یا تقیید کند بذکر الی شهر ونحو آن یا بگوید تکفلت یا بگوید
التزمت باحضاره یا بگوید انا کفیل چه حال باشد وچه مؤجل کفایت
میکند هر یك از این صیغها لکن در مؤجل لازم است ضبط اجل چنانچه
در ضمان گذشت **وشروط** واقعه در کفالت در وقتیکه جایزه

یعنی

یعنی غیر ممنوع عدم لزوم میباید چنانچه در سایر عقود لازمه اگر شرطی واقع
شود لزوم میباید واگر مدیون مکفول بمیرد قبل از احضارش باطل میشود
کفالت بسبب فوت شدن متعلق کفالت که عبارة از نفس باشد واگر
مکفول غایب شود پس اگر کفیل بداند موضع او را بعد از مطالبه طلبکار
مهلت داده باید شود تا احضار کند او را واگر موضع او را نداند و
متمکن از احضارش نباشد پس تکلیفی بر کفیل در این صورت نخواهد
بود زیرا که تعهد وضمانت مال را نکرده تا از عهده برآید وتقصیری هم
در احضار او نکرده پس بر او بهیچ وجه در محل فرض چیزی نیست
مقصد هشتم در ودیعه است وان از عقود جایزه است از طرفین
وفائده اش استنابه در حفظ است **ولابد است** در تحقق این عقد
از ایجاب وقبول لکن چون عقد نیست جایز کفایت میکند در ایجاب هر
چیز یکه دلالت بر ودیعه نماید اگرچه بتلویح واشاره باشد چنانچه
شان عقود جایزه است پس متعین نیست از برای ان لفظ خاصی
ونه عبارت مخصوصه وکفایت میکند در قبول نیز هر چیز یکه دلالت
بر رضا کند خواه قول باشد یا فعل وفوریت دران شرط نیست و
اگر شرط کند در ضمن عقد حفظ آن ودیعه را بر وجه مخصوص جایز
نیست از برای مستودع مگر حفظ بر همان وجه مخصوص وضامن نمیشود
مستودع مگر بتعدی وتفریط وباهمال در رد بعد از مطالبه مالك
وباطل میشود ودیعه بموت هر یك از مودع ومستودع **وهر** چیز

باطل شود

باطل میشود بجنون و اغماء هریک اگرچه مدت جنون و اغماء هریک اگر
چه مدت جنون و اغماء کم بوده باشد پس مال الودیعه که قبل از جنون
و اغماء امانت مالکیه بوده و واجب نبوده دفعش بسوی مالک
الا بعد از مطالبه مالک اکنون که باطل شد بسبب موت و نحو آن
بر میگردد امانت شرعیه میشود در ید مستودع یا وارثش پس واجب
است بر او حفظ آن از قبل شارع مقدس نه از طرف مالک و هم
چنین لازم است در اینصورت مبادرت بسوی رد آن بمالکش اگرچه
مطالبه ننماید و هرگاه شخص مستودع طلب ودیعه و اخذ و قبول آن از
طفل و مجنون نماید ضامن خواهد بود از ضمانت و برائت حاصل نمیشود
مگر بعد از رد بولی آنها چه ولی خاص باشد یا ولی عام در صورت تعذر
از خاص بسبب اینکه طفل و مجنون اهلیت اذن ندارند در اموال خودشان
تا نتوانند از او ودیعه گذارند نزد کسی مگر در صورتیکه خوف تلف آن در ید
مجنون و طفل حاصل شود از برای مستودع پس در این صورت قبض
میکند از ایشان بقصد حسبه و ظاهر اینست که در اینصورت چون ماذون
است از قبل شارع در قبض آن حسبه ضمانی بر او نباشد مگر بتعدی
و تفریط لکن در صورتیست که راجع بسوی ولی ایشان ممکن نباشد و اما
در صورت امکان احوط رجوع بولی است مقصد هفتم در عاریه
است و آن نیز مثل ودیعه عقد یست جایز از طرفین ثمره اش جواز تصرف
در عین است بمنتفع شدن از آن مطلقا یا در مدت معینه با بقاء عین

در عاریه

پس

پس تعیین نیست از برای این عقد لفظی بلکه کفایت میکند هر چیزیکه دلالت
نماید بر آن ایجاب و قبول و هر شرطیکه از شروط سائغه در ضمن آن
نمایند نافذ است و ضامن نمیشود مستعیر هرگاه نقصی حاصل شود
در عین معاره بسبب استعمالیکه ماذون در آن بوده بلکه اگر اذن
در استعمال متلف داشته باشد و تلف شود بآن ضمانی بر او نخواهد
بود مثل صورت نقص بلی اگر شرط کند معیر یعنی عاریه دهنده ضمان را
بر مستعیر پس بمقتضای شرط ضامن است مقصد دهم در
جعاله است و آن در لغت مالی است که قرار داده میشود در عملی و شرعا
عقد یست جایز الطرفین ثمره اش مستحق شدن عامل است در مقابل
عمل محلل مقصود مال المجعول را با مقدر شرعی یا عرفی از مال را در وقتیکه
تعیین و تشخیص مقدار نشده باشد پس در اینصورت اجرة المثل شرعی
یا عرفی را در مقابل عمل محلل مقصود که بجا آورده است مستحق میشود
بشرطیکه آن عمل واجب نباشد بر عامل از قبیل نماز و نحو آن پس جایز
نیست جعاله در مقابل اعمال محرمه مثل زنا و نحو آن و در مقابل اعمال
واجبه از قبیل صلوة یومیه و امثال آن و جایز است فسخ هر یک از جاعل
و عامل قبل از شروع در عمل و بعد از شروع در آن بلی اگر بعد از شروع
در عمل جاعل فسخ نماید پس بقدر عمل گذشته واجب است اجرت و بنسبه
ما بقی از عمل چیزی بر او نخواهد بود و اگر عامل اقدام بر فسخ نماید پس
مستحق نمیشود چیزی از مال المجعول را مگر بعد از اتمام عمل پس اگر تملکی

مقابله

از عمل باقی مانده فسخ کند چیزی را مستحق نخواهد بود و شرط است
در جاعل که بالغ و عاقل باشد و محجور علیه نباشد بخلاف عامل که او
مستحق جعاله میشود اگرچه طفل ممیز بوده باشد و در غیر ممیز و مجنون
خلافیست قول باجرة المثل خالی از قوه نیست لکن طریق سداد رعایت
احتیاط است بدادن اکثر امرین مسمی یا اجرة المثل و کفایت میکند در ایجاب
هر چیزی که دلالت بر عمل مخصوص بعوض نماید مثل اینکه بگوید من رد عبدی
فله درهم مثلا و مثل من دخل داری فله درهم و مثل من بنی جداری فله
دینار او عوض و امثال اینها و در قبول کفایت میکند مجرد شغل عامل پس قبول
لفظی معتبر نیست چنانچه در صیغهای مذکوره خطاب بصیغه عموم شده چنانچه
شرط نیست در ان علم بعمل بلکه علم بعوض نیز پس هرگاه بگوید من رد عبدی
فله نصفه با جهل بنصف و بمکان ان عبد مثلا جایز و صحیح است بلی در صورت
اراده تشخیص و تعیین عوض لابد است از ذکر جنس و قدر و اگر ذکر ننماید
در اینصورت اجرة المثل ثابت است و عقد فاسد نمیشود **مقصد**

یازدهم در اجاره است و آن عبارتست از تملیک منفعت معلومه بعوض
معلوم و این عقدیست لازم از طرفین و باطل میشود بسبب اقاله و اما بسبب
بیع باطل نمیشود و همچنین باطل نمیشود بعتق و بارتداد بلکه اقوی عدم
بطلان است بموت هر یک از موجر و مستاجر خصوصا اگر موجر بمیرد و
مستاجر زنده باشد **اول** انکه عین موجره پیش از قبض یا بعد از قبض بلا فاصله تلف شود
پس در اینصورت اجاره باطل میشود **دویم** انکه شرط کرده باشد که

در بیان اجاره

بلی در چنین صورت باطل میشود اجاره

ت منفعت

مستاجر بنفسه استیفاء منفعت کند پس باطل میشود بموت مستاجر قبل
از استیفاء منفعت **سیم** انکه عین موجره وقف باشد و موقوف
علیه اول اجاره دهد [illegible] از برای صلاح خود نه مصلحت بطون
لاحقه پس در اینصورت بموت موجر باطل میشود اجاره **چهارم**
انکه موجر مالک منفعت مدت حیوة خود بسبب وصیت مالک عین
بوده باشد پس بموت این موجر اجاره باطل میشود **بدانکه** اجاره
دادن مثل باغ را از برای مالک شدن مستاجر حاصل آن چون خرما
و انگور و انار و خربزه و مانند اینها را و اجاره دادن گاو و گوسفند و
امثال اینها را جهت مالک شدن شیر و روغن و مانند اینها را جایز و
صحیح نیست زیرا که در اجاره شرط است بقاء عین و مفروض اینست
که امثال خرما و انگور و شیر و روغن از اعیان محسوبند نه از منافع
پس باید چیزی که قابل اجاره است برای منفعت غیر عین باشد مثل نماز
کردن و نشستن در زمین و مخوان و در مالک شدن حاصل درختها یا
مانند اینها موقوفست بر مصالحه یا اینکه شرط کنند که حاصل اینها در سال
اجاره با مستاجر باشد و یا اینکه بیع کنند با خیار فسخ از طرفین و مانند اینها
و شرط است در صحت اجاره کمال متعاقدین ببلوغ و عقل و اینکه جایز
التصرف باشند و اینکه منفعت و اجرت و مدت معلوم باشند و باید
منفعت ملک موجر باشد خواه عین موجره ملک او باشد و خواه نباشد
چون مستاجر که جایز است از برای او که بعد از اجاره از مالک بغیر اجاره دهد

موقوف علیه اول

دهد مگر درصورتیکه شرط کرده باشند که استیفاء منفعت را مستاجر
بنفسه نماید و مالک میشود موجر اجرت را بنفس عقد و واجب است
تسلیم ان بتسلیم عین موجره مگر اینکه شرط کرده باشند تاجیل اجرت را
باجل مشخصی پس در اینصورت بمقتضای شرط باید عمل نمایند **و بالجملة**
چون اجاره عقدیست از عقود لازمه از طرفین پس معتبر است در آن
هر چیزیکه معتبر است در سایر عقود لازمه از حیثیت لزوم عقد مثل فوریت
قبول بعد از ایجاب و نحو آن و در اجراء صیغه شخص موجر میگوید مثلاً
اَجَرتُکَ الدّارَ المَعلومَةَ سَنَةً بِالمَبلَغِ المَعلومِ مستاجر گوید قَبِلتُ و اگر
موجر بجای لفظ اَجَرتُکَ اَکرَیتُکَ بگوید یا انکه بگوید مَلَّکتُکَ هٰذِهِ الدّار — سکنی
شَهراً بِالمَبلَغِ المَعلومِ کفایت میکند چنانچه در قبول نیز کفایت میکند هر
لفظیکه دلالت بر قبول نماید مثل قَبِلتُ و اِستَاجَرتُ و مانند ان و منعقد
نمیشود اجاره بلفظ بیع و عاریه و صحیح است اشتراط چیزیکه منافی مقتضی — یعنی بر عاریه
از عقد اجاره نباشد در ضمن ان از شروط سائغه و نیز لازم است وفاء
بشرط در ضمن ان والله العالم **مقصد دوازدهم** در مزارعه است — در بیان مزارعه
و ان معامله ایست که بر زمین تعلق بگیرد باینطریق که زراعت کند
شخص عامل و حصه معینی از ان حاصل مال او باشد هر چند زمین و بذر
و مانند انها مشترک باشد میان عامل و معامله کننده و شرط است
که حاصل مشاع باشد اگر چه با تفاوت باشد و نیز شرط است که زمان
ان معلوم باشد و زمین قابلیت ان زراعت داشته باشد و این عقدیست

لازم از طرفین که بموت و بیع باطل نمیشود بلی بسبب قاله باطل میشود و
جایز است از برای عامل که خود مباشر شود در عمل زراعت **و نیز**
جایز است که نایب بگیرد و بغیر بدهد مگر درصورتیکه شرط کند که خود
عامل مباشر باشد یا انکه بذر از مال مالک باشد پس درصورت اول
جایز نیست که نایب بگیرد علی المشهور و درصورت دوم نیز جایز نیست
علی الاحوط و هرگاه تعیین زراعت معینه نکرده باشد عامل مختار است
والا فلا و خراج زمین که حق سلطان است بر مالک است نه بر عامل
مگر درصورتیکه شرط کرده باشد که بر عامل باشد کلاً یا بعضاً **و جایز**
است که مالک حصه عامل را تخمین کند و از او قبول نماید بشرط سالم
ماندن زراعت و حاصل از افات الهی **و مکروه** است اجاره بکند زمین را
وجو بلکه بعضی حرام دانسته اند درصورتیکه از حاصل همان زمین اجاره
بدهند **و نیز مکروه** است اجاره دادن بمال الاجاره که بیشتر از
مال الاجاره موجر ثانی باشد یا غیر جنس مال الاجاره ثانی باشد و
صیغه مزارعه باین نحو است که مالک در ایجاب بگوید زارَعتُکَ عَلیٰ
هٰذِهِ الاَرضِ مُدَّةَ نِصفِ سَنَةٍ عَلیٰ اَنَّ لِکُلٍّ مِنّا نِصفَ حاصِلِها مثلاً
یا بجای زارَعتُکَ عامَلتُکَ بگوید یا انکه بجای ان بگوید سَلَّمتُ اِلَیکَ
الزَّرعَ الخ و امثال ان و زارع قبول نماید بلفظ قَبِلتُ یا بمثل ان از چیزیکه
دلالت بر قبول نماید **و اگر** شرط کند که با ان حصه چیزی از ذهب و فضه
ضم شود جایز است بر سبیل کراهت **و معتبر است** در این عقد نیز جمیع

در بیان مساقات است

انچیزیکه معتبر است در سایر عقود لازمه چنانچه گذشت **مقصد سیزدهم** در مساقات است و آن معامله ایست بر درخت که در عوض عمل عامل حصه از حاصل ان از برای عامل باشد و این عقد بسته لازم از طرفین باطل میشود باقاله و بموت باطل نمیشود مگر در صورتیکه شرط کرده باشند خصوص مباشرت همان عامل بنفسه لا غیر و صحت این عقد قبل از ظاهر شدن ثمره بلا اشکال است و همچنین است بعد از ظهور ثمره بشرطیکه از برای عامل عملی باقی مانده باشد و در کیفیت صیغه لابد است از ایجاب بگفتن ساقیتک هذا البستان لتعمل فیه مدة سنة علی ان لک نصف ثمرته یا بگفتن عاملتک علی هذا البستان لتعمل فیه مدة سنة علی ان لک نصف ثمرته یا بگفتن سلمت الیک هذا البستان لتعمل فیه مدة سنة علی ان لک ثمرته مثلا و امثال اینها و از قبول عامل بگفتن قبلت المساقاة هکذا و امثال آن از چیزیکه دلالت بر قبول نماید و در صورت وکالت از عامل اگر لفظ موکل را خواسته باشد ذکر کند پس در ایجاب لفظ موکل را قبل از کاف خطاب اضافه نماید و همچنین لفظ عن قبل موکلی یا وکالة عن موکلی را پیش از ساقیتک ذکر کند در صورت وکالت از مالک و صورت وکالت از طرفین و اصالت از طرف دیگر حالش ظاهر است و شروط معتبره در عقود لازمه در ان نیز معتبر است و صحیح است اشتراط در این عقد بچیزیکه منافی مقصود از آن نباشد و باید از شروط جایزه باشد نه محرمه و لزوم شرط در ضمن این مثل لزوم شرط در

در بیان عقد شرکت است

ضمن سایر عقود لازمه است **مقصد چهاردهم** در شرکت است و در آن چند مطلب است **مطلب اول** آنکه شرکت عقد یست جایز از طرفین و ان عبارتست از اجتماع حق دو مالك یا بیشتر در مالی یا منفعتی بر سبیل اشاعه و حاصل میشود بایجاب بگفتن اشرکتك فی مالی الذی هنا پس دیگری بگوید قبلت الشرکة لنفسی و باید هریك بطریق تعاکس اجراء صیغه نمایند پس موجب فعط دیگر باید قابل شود نسبت بمال شریك دیگر و بالعکس مگر در وقتیکه هردو بگویند تشارکنا فی هذا المال و متحقق میشود شرکت با امتزاج دو مالیکه از یك جنس باشد بر وجهیکه امتیاز داده نشود از همدیگر و جایز نیست از برای احدی از شرکاء تصرف در ان مگر باذن سایر شرکاء و مقصور است مقدار تصرف بر مقدار اذن و زیاده جایز نیست پس هرگاه تعدی نماید از مقدار اذن ضامن خواهد بود و اگر شرط کنند که تصرف باجتماع همدیگر باشد یا بمشورت شخصی باشد باید باستقلال تصرف نکنند بلکه بمقتضای شرط عمل نمایند **مطلب دوم** اینکه اشتراك گاهی اختیاری میشود و گاهی اضطراری اما اختیاری پس در صورتیست که باختیار خود مخلوط کنند مال همدیگر را بر وجهی که از هم امتیازی نداشته باشند یا آنکه مالی بشراکت بخرند و اضطراری انست که حاصل شود بسبب ارث و بخوان پس هرگاه شخصی بمیرد و از او ترکه باقی بماند و وارث متعدد باشد ان وارثها در ترکه ان میت شریك خواهند بود قهرا و اضطرارا و شرکت اختیاریه که

بقصد تجارت باشد از شرکت عنان نیز گویند و این شراکت با کافر مکروه
است ولیکن صحیح است و در این شراکت اگر حقها مساوی باشد در نفع
نیز همگی شرکاء مساوی خواهند بود و اگر تفاوت در استحقاق اصل مال
داشته باشند در نفع نیز بحسب آن تفاوت خواهند داشت و همچنین است
در ضرر بلکه اگر شرط کنند که یکنفر از ایشان در نفع زیادتی داشته باشد
با عدم تفاوت در اصل مال آن شرط اعتباری نخواهد داشت علی
الاصح **مطلب سیم** آنکه شراکت بدنی و عملی باطل است باینمعنی که هرگاه دو
نفر یا بیشتر باهم قرار دهند که هریک کاری کنند و در حاصل و اجرت عمل باهم
شریک باشند این قسم از شرکت در شرع شریف باطل است بلکه حاصل
عمل هریک مخصوص بآن عمل کننده است و همچنین شرکت وجوه نیز باطل است
باینمعنی که هرگاه دو نفر صاحب اعتبار و آبرو و بی مال باشند و قرار دهند که
بر ذمه هریک مال بخرند و بفروشند و تنخواه صاحب مال را بدهند و در
نفع آنکه باقی ماند باهم شریک باشند یا اینکه صاحب اعتبار مالی را ابتیاع
نماید و بکسی که بی اعتبار است واگذارد که معامله کند و در نفع آن باهم
شریک باشند یا آنکه صاحب اعتبار بیکه بی مال باشد و بی اعتبار یکه مال
دار باشد قرار دهند که مال شخص بی اعتبار از آن معتبر بفروشد بدون
آنکه مال را بدست او بدهد و در نفع آن باهم شریک باشند یا اینکه آن
معتبر مال که نامی را بنفع زائد بفروشد تا اینکه بعضی از نفع مال او باشد
پس در این صوره مذکوره شرکت حاصل نخواهد شد شرعا و همچنین شرکت

مفاوضه نیز باطل است باینمعنی که هرگاه دو نفر یا بیشتر قرار دهند که
آنچه کسب میکنند و نفع میکنند باهم شریک باشند **مطلب چهارم**
آنکه اگر بعضی از شرکاء خواهش کنند که مال مشترک را قسمت کنند واجب
است بر دیگری که اجابت کند در صورتیکه باعث ضرر نشود و مشتمل
بر رد نباشد یعنی هرگاه حصه بعضی اعلا باشد و حصه دیگری پست
باشد در صورت قسمت کردن لازم باشد که صاحب حصه اعلا چیزی
بصاحب پست رد نماید که تلافی پستی را بکند اجابت لازم نیست بلکه
بلکه قسمت کردن موقوف است بر رضاء شرکاء و این را قسمت اختیاری گویند
و در غیر این دو صورت اجابت لازم است اگرچه سهمها نیز جمع آوری نشده
باشد و همچنین لازم نیست اجابت در صورتیکه شرط کرده باشند
از برای شراکت زمان معینی را و هنوز آن زمان نرسیده باشد اگرچنین
شرط فاسد نباشد و باعث فساد عقد شرکت نشود و بالجمله در مو
موارد دیگر اجابت لازم است هرگاه اجابت نکنند حاکم شرع اجبار مینماید
بر قسمت و این را قسمت اجباری گویند **مطلب پنجم** آنکه شریکیکه
ماذون در تصرف باشد ضامن نیست در تلف مال مگر در صورت
تقصیر بتعدی یا تفریط **مقصد یازدهم** در قراض و مضاربه است
و در آن نیز چند مطلب است **اول** آنکه مضاربه عبارت است از اینکه
شخصی مالی را بدهد بغیر که معامله کند باین طریق که در نفع باهم شریک
باشند بحصه معینی مثل نصف ربح یا ثلث آن یا مانند اینها باخواه مطلو

در بیان قراض و مضاربه است

تتمه

باشد بزمان معینی و شرط است که ان مال عین طلای مسکوک یا
نقرهٔ مسکوک باشد پس صحیح نیست در دین و در غیر نقدین و این عقد نیست
جایز پس کفایت میکند هر چیز که دلالت بران نماید اگرچه احوط و اولی
اینست که ایجاب و قبول لفظی واقع بسازند و باهم متصل باشند پس صاحب
مال بگوید این مال را بتو دادم که معامله بکنی باین طریق که نصف نفع ان
مثلا مال تو باشد و نصف دیگر مال من باشد پس شخص عامل بگوید قبول
کردم و هرگاه بخواهند بعربی جاری نمایند پس مالک گوید ضاربتک هکذا
عامل گوید قبلت هکذا یا اینکه مالک بجای ضاربتک بگوید قارضتک یا
بگوید عاملتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین مثلا و در قبول
نیز هر چیز که دلالت بر رضا نماید اگرچه با یماء و اشاره باشد کافیست
مطلب دویم چون مضاربه چنانچه گذشت عقدیست از عقود
جایزه پس جایز است از برای هر یک از طرفین مضاربه فسخ کردن و برهم
زدن ان هرچند مال نقد نشده باشد بلی هرگاه فسخ از عامل باشد و
هیچ نفع ظاهر نشده باشد از برای او چیزی نخواهد بود و اگر از مالک باشد
اجرة المثل تا زمان فسخ از برای عامل هست علی الاقوی و اگر نفعی ظاهر شده
باشد بطور قرارداد عمل باید کرد و اگر فسخ نکنند باید عامل بنوعیکه مالک
تعیین سفر بسمتی کرده باشد و عامل بسمت دیگر رفته باشد ضامن مال خواهد
بود اگر تلف شود و اگر منفعت یابد بمقتضای قرارداد عامل با مالک شریک
است و همچنین اگر تعیین جنسی کرده باشد و عامل جنس دیگر خریده باشد و ضرر

فسخ

کرد عمل کند پس اگر
مالک تعیین

بکند

بکند ضامن است و در ربح بمقتضای شرط با هم شریکند و اگر تعیین
نکرده باشد و مطلق گفته باشد بهر نحو یکه مصلحت میداند عمل بکند ولکن
بعین مال المضاربه جنس را بخرد نه بما فی الذمه و جایز است از برای
عامل که اخراجات سفر خود را که متعلق بمعامله کردن دران مال
است از اصل مال بردارد مثل سایر ضرر و دیات معامله از قبیل کرایه
و اجرت کاروان سرا و اسباب حمل و نقل بحسب عادت و لایق بحال
مطلب سیم انکه باطل میشود مضاربه بموت هر یک از عامل و مالک
و همچنین بجنون و سفاهت و در صورت موت پس اگر مالک بمیرد
و مال نقد شده باشد و نفع نکرده باشد ان مال بالتمام مال وارث
مالک است و اگر نفع کرده باشد بحسب قرارداد آن نفع را قسمت
میکنند و حصهٔ عامل را بر طلب جمیع طلبکاران مقدم باید داشت و اگر
مال نقد نشده باشد در جواز تصرف عامل دران مال اگرچه باید جای
نفع و ظهور ربح باشد اشکال است احوط اینست که بدون اذن وارث
یا قائم مقام شرعی ایشان تصرف نکند و اگر عامل بمیرد پس اگر مال نقد
شده باشد بدون ربح تمام مال مالک است و اگر نفع کرده باشد بحسب
قرارداد در نفع ورثه او شریک میباشند و هرگاه نقد نشده باشد
و محتاج باشند بمعامله کردن تا اینکه نقد بشود پس اگر مالک و ورثه عامل
اذن دهند جایز است و الا حاکم شرع اذن دهد امینی را که معامله کند که
که اگر نفع کند حصهٔ وارث را تسلیم او کند و الا فلا مطلب چهارم انکه

باید دانست که عامل بمجرد ظاهر شدن نفع مالک حصه خود میشود
اگرچه مال نقد نشود و اگر ضرر کند بدون تقصیر بر او چیزی نیست
مطلب پنجم انکه هرگاه عامل پدر خود را بخرد و نفع کند پدر او
بقدر حصه او ازاد میشود و باقی قیمت خود را بکسب بمالک رد میکند
و بالتمام ازاد میشود **مطلب ششم** هرگاه در نزد عامل مال المضاربه از
چند نفر باشد و بمیرد پس اگر مالک هر مال یا بعضی از انها معلوم باشد
ان مال مختص بان مالک خواهد بود و الا همه انها در ان مال بحسب
راس المال خود شریک میباشند هر چند ان مال کمتر از تمام اموال
صاحبان مال باشد پس بالنسبة بمال هر یک متمم باید شود
مقصد شانزدهم در وکالت است و ان عبارت است از نایب کردن
شخصی دیگری را در مال یا هر حال که تسلط بران دارد در حال
حیوة در تصرف کردن در ان **و شرط است** که وکالت منجز باشد و
معلق بچیزی نباشد مثل قدوم مسافر و طلوع شمس و امثال اینها ولکن
در صحت تصرف بعد از حصول این شرط متوقع و صفت مترتبه اشکال
است احوط عدم اکتفاء بان وکالت اول است باعتبار اشتمال آن بر
اذن بلکه رعایت اذن جدید باید نماید بلی جایز است مقید کردن تسلط
و تصرف را بزمانی و مکانی و حالی و صورتی از صور اگرچه اینها نیز منشأ
تعلیق باشند **و وکالت** عقد جایز نیست لازم و از این جهت است
که هر لفظیکه دلالت بکند بر نایب کردن شخصی را در حال حیوة در امری

وکالت عقد ... است

از امور مزبوره کفایت میکند خواه بگوید تو را وکیل کردم و خواه بگوید
تو وکیلی و خواه بگوید چنین بکن یا مانند اینها و اختصاص باول ندارد
چنانچه عربیت در ان شرط نیست اگرچه وکیل ولو تیت دار دین اگر موکل در
هر وقتی از اوقات بخواهد عزل کند جایز است **و وکیل** نیز هرگاه
خواسته باشد عزل نماید خود را از وکالت میتواند **و** باطل میشود وکالت
بموت هر یک از وکیل و موکل **و همچنین** باطل میشود بجنون و اغماء
هر یک خواه جنون ادواری باشد یا اطباقی **و همچنین** باطل میشود
بحجر موکل در ان چیزیکه وکیل کرده است چنانچه اگر تلف شود متعلق
وکالت نیز باطل میشود وکالت و فوریت قبول نیز شرط نیست **و اما**
بنوم باطل نمیشود وکالت هر چند طول کشد مادامیکه منجر باغماء نشود
والله العالم **مقصد هفدهم** در سبق و رمایه است و آن بنابر
اصح عقد نیست لازم که مشروع شده جهت استعداد از برای ممارست
و مهارت در قتال در وقت جهاد **پس معتبر است** در ان هر چیزیکه
اعتبار شده در سایر عقود لازمه از کمال متسابقین ببلوغ و عقل و
عدم حجر و از ایجاب لفظی مثل اینکه بگوید عاملتک علی المسابقة علی
هذین الفرسین مثلاً فی المسافة المعلومة علی ان من سبق منا کان له
هذه العشرة المبذولة و امثال این از الفاظیکه دلالت بر ایجاب نماید
و کفایت میکند در قبول هر چیزیکه دلالت بر رضا کند **و شرط است** تعیین
مرکوب و تعیین مسافت ابتداء و انتهاء و تعیین مال و جایز است که مال

پس قابل با ایجاب قبول نماید

مبذول از بیت المال بوده باشد یا از اجنبی باشد یا از احد متراهنین
و صیغهٔ رمایه که تیراندازی باشد باین قسم است که موجب بگوید
عاملتك علی المراماة من الموضع المعلوم الی الموضع المعلوم بعشرین
رمیة مثلاً عن القوس المعلوم بالسهم المعلوم علی ان من بادر منّا الی
اصابة خمس من عشرین مثلاً کان له کذا و اگر ترجمهٔ آنرا بگوید باینطریق که
با تو معامله کردم و بستم بر انداختن تیر موصوف از کمان عربی مثلاً در بیست
دفعه مثلاً از این موضع تا فلان نشان که هر یك از ما مبادرت کند برسیدن
بآن نشانه تا پنج دفعه آن ببیست انداختن پس برای او باشد فلان مبلغ
و امثال آن کفایت میکند و تعیین تیر و کمان بحسب جنس و مکان رمی
ابتداء و انتهاء نیز شرط است و در قبول نیز کفایت میکند هر چیز یکه دلالت
بر رضا کند و در عربی اینقدر بگوید عاملتك علی المراماة هکذا و آن
دیگری بگوید قبلت نیز مجزی و کافیست بدانکه جایز نیست مسابقه
و گرو بستن مگر در اسب و شتر و قاطر و خر و تیراندازی بجهة حکمتیکه
ذکر شد مقصد هیجدهم در وقفست و آن عبارتست از تحبیس عین
و تسبیل منفعت و لابداست تحقق آن از اجراء صیغه بلفظ صریح
مثل وقفت و اگر بغیر این لفظ خواسته باشد صیغهٔ وقف را جاری
نماید مثل حبّست و سبّلت پس باید مقترن بسازد بچیزیکه دلالت
کند بر وقفیت مثل بحیث لا یباع و لا یوهب و لا یورث پس اگر کتابی مثلاً
خواسته باشد وقف کند بر عامهٔ مؤمنین و مؤمنات و تولیت را

در بیان وقف

مادام

مادام الحیوة برای خود و بعد باولاد خود واگذارد نسلاً بعد نسل صیغه را
چنین جاری کند وقفت هذا الکتاب علی جمیع المؤمنین قربة الی الله تعالی
و جعلت التولیة لنفسی ما دمت حیاً ثم لاولادی الذکور مثلاً نسلاً
بعد نسل الی ان یرث الله الارض و من علیها پس حاکم شرع از جانب موقوف
علیهم چون ولایت دارد یا وکیل حاکم قبول میکند بلفظ قبلت و امثال آن
و لفظ مؤمنین شامل مؤمنات نیز هست از باب تغلیب و اما در وقف
بر شخص خاص که بجای جمیع المؤمنین باید گفته شود پس آن موقوف علیه
خاص باید خود قبول کند که آن شرط است و اگر بقعه را خواسته باشد وقف
نماید تا مسجد باشد از برای هر نماز گذاری پس بگوید جعلت هذه البقعة
مسجداً ظاهر اینست که کفایت کند در صیغه پس اگر کسی یکنماز صحیح در آن
بعمل آورد بقصد قبض یعنی بقصد مسجد بودن لزوم میآید بدانکه
وقف لازم نمیشود مگر بعد از تحقق قبض هر کسیکه قبول او معتبر است در
صحت وقف و باید که آن قبض باذن واقف باشد بلی شرط نیست فوریت قبض
در صحت وقف و همینکه صیغهٔ وقف جاری گردید و شرائط صحت و لزوم آن
بعمل آمد پس هرگز باطل نمیشود باقاله و فسخ و جایز است اشتراط واقف
در ضمن صیغه بشروط سائغهٔ محلله که منافی مقصود از وقف نباشد پس
رعایت آن شرط لازم است مقصد نوزدهم در سکنی و رقبی و عمری
است و مقصود از این سه عبارت یکیست پس ثمرهٔ هر یك تسلیط مالك
است شخص را بر استیفاء منفعت از عین تبرعاً در مدتیکه شرط و قرار داد

در بیان سکنی و رقبی و عمری

نماید در ضمن صیغه را بقاء عین در ملک مالک پس اگر منفعت را مقرون
سازند بعمر خواه معتبر شود بعمر ساکن یا بعمر مالک انرا عمری گویند و
اگر مقید سازند منفعت را بسکنی نمودن در ان مسکن انرا سکنی گویند
و اگر مقید سازند استیفاء منفعت را بمدت معینه انرا رقبی گویند
بلی در عمری و رقبی اسکان معتبر نیست بلکه استیفاء منفعت در آن
معتبر است خواه متعلق ان مسکن باشد یا غیر آن و اما در سکنی پس متعلق
ان نمیشود مگر مسکن و فرق میانه رقبی و عمری اقتران بمدت معینه است
در رقبی و بعمر است در عمری اگرچه هر یک اطلاق بر یکدیگر نیز میشود ظاهرا
و بالجمله موقوفست تحقق هر یک بر اجراء صیغه که مشتمل باشد بر ایجاب
و قبول پس مالک که موجب است در سکنی میگوید اسکنتک هذه الدار مثلا
مدة عمرک او عمری او شهرا و ساکن میگوید قبلت یا چیزی که دلالت بر قبول
و رضا نماید و در عمری بجای اسکنتک اعمرتک بگوید و در رقبی بجای آن
ارقبتک بگوید و علی ای حال همینکه تعیین مدت در هر یک شد پس لزوم
میباید این عقد بعد از تحقق شرایط از طرفین در ظرف ان مدت و شرط
ان چند چیز است من جمله قبض است پس مادامیکه قبض نشود لزوم
نمیباید و از جمله شروط تقیید است بمدة عمر احدهما یا تقیید است باجل
مضبوطی مثل شهر و سنه و یوم مثلا پس اگر سکنی مطلقه باشد یعنی مقید
بمدت نشود لزوم نمیباید اگرچه صحیح است سکنی لکن بنحو جواز و اباحه منفعت
پس مالک هر زمان بخواهد رجوع کند بمال خود میتواند و بعضی شرط

کرده اند

عمری رقبی

کرده اند قصد تقرب را لکن عدم آن در صحت و لزوم این عقد خالی از اشتراطه
قوة نیست بلی تحصیل ثواب در این عقد موقوفست بر قصد تقرب و
بالجمله در صورت تعیین اجل بمدت مضبوطه از قبیل شهر و سنه در
در ضمن صیغه اگر قبض واقع شود پس در ان مدت لازم میشود عقد اگر
چه در اثنای مدت مالک یا قابض بمیرد پس اگر قابض بمیرد در ان مدت ما بقی از منفعت مدت
باقیه بوارث منتقل میشود بورثه او و اما اگر مقید بعمر احدهما باشد پس
بموت مالک باطل میشود عقد باین تفصیل که اگر مقید شده باشد بعمر
مالک پس بموت مالک باطل میشود و لکن بموت قابض باطل نمیشود بلکه
تتمه منفعت منتقل بوارث او میشود و اگر مقید شود بعمر قابض پس
بموت مالک باطل نمیشود بلکه بموت قابض باطل میشود و اما در صورت
عدم تقیید بمدت چون عقد جایز است پس بموت هر یک باطل میشود
بدانکه جایز نیست از برای ساکن اینکه دیگری را در ان خانه جا دهد مگر باذن
مالک بلی کسانیکه با او میباشند مثل اولاد و زوجه و خادم و مهمان و دابه
و مانند اینها که عادت ساکن است باسکان ان جایز است که با او باشند
اگرچه مالک اذن ندهد و اگر مالک بفروشد مسکن را در اثناء مدت
باطل نمیشود سکنی پس مشتری مالک منفعت ان مدت نخواهد بود
بدانکه از جمله عقود لازمه حبیس است و حکم ان نیز مثل سکنی است در
اعتبار عقد و قبض و تقیید بمدت و عدم تقیید بان و مثل وقف است
در اعتبار قصد قربت و در خروج از ملکیه در صورت تقیید بدوام پس اگر

حبس کند کسی عبد یا اسب خودش را فی سبیل الله بجهت حمل و نقل حاج و زوار
یا بجهت نقل آب بسوی مسجدی و امثال اینها یا حبس کند اینها را بر زید بجهت خدمتکاری
و صیغه در اجاری نماید باین طریق حبست عبدی مثلاً علیک مدة حیوتک
قربة الی الله و زید نیز قبول کند فورا بلفظ قبلت و نحو آن و قبض نیز متحقق
شود پس لازم میشود این عقد مادامیکه عین باقیست و هم چنین است حکم
هرگاه حبس عبد یا کنیزش را در خدمت کعبه معظمه یا در خدمت مشهدی (کند)
از مشاهد مشرفه یا مسجدی مثلا و ظاهر اینست که در صورت اطلاق
حبس و عدم تقییدش بمدت لازم نشود عقد پس اگر حبس کند بر زید و تعیین
مدت نکند وقتی را تمیرد شخص حابس عین محبوسه بر میگردد میراث میشود
یعنی لزومی نخواهد داشت مثل سکنای مطلقه پس حابس هر وقت بخواهد میتواند
رجوع کند **و از جمله** عقود لازمه صدقه است و آن عبارتست از (فی الصدقة)
تملیک عین بغیر بدون عوض بنیت تبرعا و این عقد نیز محتاج است بایجاب
و قبول پس شخص تصدق دهنده در ایجاب لفظی بگوید بشخص گیرنده تصدق
تصدقت علیک او علی موکلک بهذا قربة الی الله و گیرنده بگوید قبلت
و ایجاب و قبول فعلی نیز کافیست **بدانکه** این عقد لزوم و صحت بهم نمیرساند
مگر بعد از قبض باذن و اقباض صدقه دهنده و قصد قربت نیز در آن
معتبر است چنانچه در وقف گذشت **و نیز** باید دانست که حرام است
صدقه واجبه بر سادات از امثال ایشان باشد یا اینکه ضرورت و اضطرار (مگر اینکه آن صدقه)
اقتضا نماید گرفتن و خوردن از ایشان پس در اینصورت جایز است تصدق

بر ایشان

(فی الهبة فی العقود)

بر ایشان از باب اکل میته در حال المخمصه **و از جمله** عقود هبه است
و آن عبارتست از هر لفظیکه دلالت کند بر تملیک عین تبرعا که خالی از
قصد قربت باشد **و لابد است** از ایجاب و قبول و قبض و در قبض اذن
واهب شرط است مثل وقف و اگر پدر و جد بولد صغیر خود چیزی هبه
نمایند لزوم میبابد بجهت اینکه مال موهوب که در ید ایشان است مقبوض
است احتیاج بقبض جدید ندارد و قبول را از جانب طفل اب و جد هم نمایند (خود)
و عقد هبه بعضی از اقسام آن لازم است و بعضی از آن جایز و جایز نیز
در بعضی از احوال لزوم میباید که نمیرسد واهب را که رجوع نماید اما
لازم پس آن در هبه ذی رحم است که بعد از قبض رجوع نمیتواند نماید بغیر
و هم چنین است هبه معوضه که در مقابل عوض هبه واقع شود پس
آن نیز بعد از قبض لازم میشود مطلقا اگرچه هبه با جنبی بوده باشد
و اما هبه جایز است از برای واهب رجوع پس آن در هبه با جنبی است (جایزه کرم)
که بلا عوض باشد و بعد از قبض آن عین موهوبه نیز در ید متهب باقی
باشد اگرچه تصرف در آن کرده باشد علی الاقوی مثل اینکه ثوب را پوشید
یا اینکه جامه را شست و مانند اینها از تصرفاتیکه منشا تلف یا تغییر آن نشده
باشد پس در اینصورت جایز است از برای واهب که رجوع نماید و اما اگر
عین باقی نباشد در ید متهب و تلف نموده باشد پس جایز نیست رجوع
در اینصورت و این است مراد از هبه جایزه که بتلف لزوم یافته اما صیغه
هبه پس واهب میگوید وهبتک هذا و متهب گوید قبلت و نحو آن اگر

بگوید

چه قبول بنحو ایما، و اشاره باشد یا اینکه واهب بجای وهبتك ملكتك
یا اهدیت الیك یا اعطیتك یا اینکه هذا لك بگوید جایز است کتفا
بهر یك از اینها و شرط است در واهب اهلیت تصرف و از جمله هبه
لازمه اینست که هبه واقع شود از شخص واهب بقصد قربت پس در اینصورت
نیز بعد از قبض لزوم میباید والله العالم **مقصد بیستم** در وصیه
است و در آن چند امر است **اول** آنکه وصیه عبارت است از تملیك
عین یا منفعت غیر بعد از وفات موصی یا مسلط کردن کسی را بر تصرف در
حال یا مال غیر یا منفعته بعد از وفات موصی چنانچه وکالت عبارت
از تسلیط غیر بود در حال یا مال لکن در حال الحیوة و بهر تقدیر اخبار
در فضیلت وصیه بسیار است بلکه در بعضی از اخبار وارد شده که اگر
کسی بدون وصیت بمیرد مثل اهل جاهلیت مرده است **و نیز** در حدیث
است که سزاوار نیست از برای مسلمان که در شب بخوابد مگر اینکه وصیت
نامه او در زیر سر او باشد **و نیز** وارد شده که وصیه حق است بر هر
مسلمان و اخبار بسیار است **بدانکه** لابد است در وصیت از ایجاب
و قبول اما ایجاب پس باین طریق است که شخص موصی بگوید که وصیت کردم
که بعد از من فلان عمل را از مال من بکنند یا آنکه بگوید که بعد از وفات من
چنین عمل بکنند و مانند اینها از هر چیزیکه دلالت کند بر قصد وصیه
خواه بلفظ باشد یا باشاره و کتابت با تعذر نطق در صورتیکه معلوم باشد
که مقصودش وصیه است چنانچه در اینصورت اگر خواسته باشد بعربی

تعریف وصیه شرعیه

و احادیث از این قبیل

بقرینه

تلفظ

تلفظ کند وصیه را پس در ایجاب بگوید اوصیت بکذا یا بگوید افعلوا کذا
یا بگوید اعطوا فلانا بعد وفاتی کذا یا بگوید لفلان کذا بعد وفاتی یا بگوید
جعلت لفلان کذا بعد وفاتی و امثال اینها از الفاظیکه دلالت بر وصیه
کند خواه بعربی باشد یا بغیر آن **و اما** قبول پس آن معتبر است بعد از
موت موصی اگر وصی خاص باشد و لفظ خاصی شرط نیست در قبول بلکه
کفایت میکند هر چیزیکه دلالت کند بر رضاء بلکه همانا عمل بمقتضای وصیه
نیز کافی است و اگر آن وصی خاص متعذر یا متعسر شود از عمل بوصیه که جاری
شود از برایش در وصیت لازم است که حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او قبول
نماید و مباشر امر وصیه شود پس قبول وصی خاص سبب تعین است نه سبب
تحقق وصیه و وصیه مثل قبول بیع و هبه و اجاره و نحو اینها که سبب تحقق
عقد و صحة است پس جایز است از برای وصی که در حال الحیوة موصی رد
وصیت کند و اما بعد از ممات پس جایز نیست رد بلکه واجب است قبول
مگر در صورت تعذر یا تعسر او از عمل بوصیه و همچنین اگر وصی در حال
حیوة موصی رد کند و پیش از رسیدن خبر رد بموصی آن موصی وفات
کند پس در اینصورت نیز لازم میشود قبول چنانچه اگر وصی بهیچ وجه
مطلع نشود بر وصی بودن مگر بعد از وفات موصی لازم است قبول
و اما قبول موصی له یعنی کسیکه از برای او وصیتی شده باشد مثل اینکه
موصی گفته باشد که فلان نقد از مال مرا بفلان کس بدهید پس آن نیز شرط
است در عمل باین وصیه اگر قبول نکند مال وارث موصی خواهد شد ماله

و اگر وصیت عامه باشد مثل اینکه بگوید فلان قدر بعد از فوت من
بفقرا داده شود پس قبول از حاکم شرع یا قائم مقام شرع او باید عمل بیاید
بدانکه اقوی اینست که مالک نمیشود موصی له موصی به را بعد از وفات
موصی مگر بعد از قبول و قبض و اعتباری برد و قبول حال الحیوة موصی نیست
و از اینجا معلوم میشود که مقارنه ما بین ایجاب و قبول در وصیت
شرط نیست پس اگر رد وصیت کند موصی له در حال الحیوة موصی و بعد از
وفاتش قبول کند وصیت نافذ و صحیح است چنانچه صورت عکس فاسد و
باطل میشود و مال مال وارث میشود بلی اگر قبول کند بعد از وفات ولکن
هنوز قبض نکرده باز رد کند خلافست علم بطلان وصیت خالی از قوت
نیست پس اگر دوباره قبول کند و قبض نماید مالک میشود اگرچه استیذان
از ورثه احوط است پس از آنچه ذکر شد ظاهر گردید که معتبر در رد و قبول
ابتدا نیست پس اعتباری بقبول بعد از رد و برد بعد از قبول نیست بلی
مالک نمیشود مگر بعد از قبض ولکن وصیت باطل نمیشود بمجرد رد بعد از
قبول قبل از قبض اگرچه رعایت احتیاط طریق سداد است و اگر بعد از
وفات موصی موصی له ساکت باشد از رد و قبول بسبب عدم اطلاع بر وصیه
یا بسبب حیرت داشتن که مصلحت در قبول است یا نه برایش تا در همین حالت
موصی له نیز فوت شود پس در اینصورت نیز خلافست مشهور اینست
که وارث موصی له قائم مقام او میباشد در رد و قبول اگرچه موصی له
قبل از موصی فوت شود مشروط آنکه موصی رجوع ننماید از آن وصیة بلکه

جایزست

جایز است رجوع موصی از وصیت مطلقا خواه در حال صحت یا در مرض و
بعضی مطلقا حکم ببطلان وصیت فرموده اند و بعضی بتفصیل داده اند
باینکه اگر موصی له قبل از موصی بمیرد وصیت باطل میشود و الا فلا لکن
طریق سداد رعایت احتیاط است گرچه قول مشهور خالی از قوه نیست
خصوصا در صورت موصی له بعد از وفات موصی سیما اگر از حال موصی
یا از مقالش ظاهر شود که مقصودش عموم نفع است بموصی له و ورثه او
نه انتقال مال است بخصوص موصی له و بالجمله پس ظاهر شد که اقوی اینست
که ملکیت حاصل نمیشود از برای موصی له مگر بقبض موصی به که مال او
باشد و آن شرط تملک است نه شرط صحت وصیه و احوط اینست که قبض
باذن ورثه موصی نماید چنانچه در هبه و وقف باید قبض باذن واقف
و واهب واقع شود تا مالک شود و نیز باید دانست که صحیح نیست وصیه در
معصیت مثل اعانت ظالم و شرب خمر و زنا و غیبت و امثال اینها **امر**
دوم شرط است در موصی که عاقل باشد پس وصیت مجنون در حال جنون
صحیح نیست و همچنین مست و بیهوش در حال مستی و بیهوشی و در شرط
بودن بلوغ خلافست مشهور اینست که بعد از ده سال اگر تمیز داشته
وصیت او در وجوه بر مثل بناء مساجد و احسان بارحام اعتبار دارد بلکه
بعضی حکم فرموده اند باعتبار وصیت طفل هفت سال یا هشت سال و
در اعتبار رشد نیز خلاف و اشکال است ظاهر اشتراط آنست و اما
حریت موصی پس اشکالی در اعتبار آن نیست حتی بنا بر قول بمالکیت عبد

فی شرائط الموصی له

و در صحة وصیة کسیکه عمداً خود را مجروح ساخته باشد بجراحت مهلکه خلاف
است عدم صحة چنانچه قول مشهور است خالی از قوة نیست بلی اگر بپیش
از جرح وصیة کرده باشد و پس از آن خود را مجروح ساخته باشد ان وصیة
صحیح است چنانچه جرح غیر عمدی از قبیل سهو و خطا بهیچ وجه مانع از وصیة
نیست **امر سیم** بدانکه شرط است در موصی له که موجود باشد در حال
وصیت پس صحیح نیست وصیت از برای معدوم بلی از برای حمل وصیة
صحیح است بشرطیکه حیاً وضع حمل شود و اگر وضع شود میتاً پس باطل میشود
وصیت و معتبر قبول ولی طفل است و فرق نیست میان وارث و غیر
وارث و در وصیت از برای کافر خلاف است احوط ترک چنین وصیت است
خصوص اگر برای حربی باشد و نیز شرط است حریة در موصی له پس صحیح نیست
برای عبد مطلقا مگر در دو صورت یکی آنکه عبد موصی له مال خود موصی
باشد پس وصیت مولی برای او منصرف میشود بسوی عتق آن عبد پس
اگر آن چیزیرا که وصیت کرده برایش بقدر قیمتش باشد همه آن آزاد میشود
و اگر بقدر نصف قیمتش باشد نصفش آزاد میشود بعد از وفات موصی
و هکذا و ما بقی را کسب میکند تا بالتمام آزاد شود و اگر مال الوصیة زیاده
از قیمت عبد باشد پس بقدر قیمتش آزاد میشود و زیادتی را باید باو
رد کنند **صورت دویم** آنکه عبد موصی له مملوک غیر باشد مکاتب یا نحو
آن باشد و بعضی از او آزاد شده باشد پس در اینصورت بقدر آزادی
وصیت ممضی و صحیح است و در ماسوای آن وصیت باطل است و هم چنین

صحیح

فی الموصی به

صحیح است وصیت از برای ام ولد خود موصی پس آزاد میشود بقدر نصیب
آن ولدش و میگیرد مال الوصیه را **بدانکه** اطلاق وصیة از برای
جماعت اقتضا میکند تسویه را اگرچه بعضی مرد باشند و بعضی زن در صورتیکه
قرینه بر اراده تفاوت نباشد پس در اینصورت عمل باقتضای اراده موصی
باید نمود و هم چنین است وصیة است از برای اعمام و اخوال بنابر مشهور
پس باید بطور مساوات قسمت کنند میان ایشان مگر در صورت قیام قرینه
بر اراده تفاوت **امر چهارم** بدانکه شرط است در موصی به یعنی مال
الوصیة که مقصود عقلاء تملک آن باشد بحسب عادت و قابل انتقال بوده
باشد پس آنچیزیکه باین نحو مقصود نباشد بجهة حقارت مثل فضلة انسان
یا بجهة قلة مثل وصیة بیک دانه گندم و نحو آن یا بجهة عدم قابلیت از برای
مالک شدن مثل خمر و خنزیر یا بجهة عدم قابلیت از برای نقل و انتقال مثل
وقف و ام ولد وصیة صحیح نیست و شرط نیست که مال الوصیة معلوم شخص
باشد بلکه وصیة کردن بثلث باکثر کفایت میکند و اگر زیادتر از ثلث وصیة
کند در زائد بر ثلث محتاج است باذن و اجازهٔ ورثه پس اگر بعد از موت
موصی اجازه کرده اند وصیة در زائد نیز نافذ خواهد بود و الا فلا و در
اعتبار اجازه پیش از وفات موصی خلاف است اقوی بلکه مشهور اینست که
اعتبار دارد و بر تقدیر اعتباری نیست برجوع ورثه بعد از اجازه
لکن شرط است که اجازه کننده جایز التصرف باشد در مال خود **امر
پنجم** بدانکه هرگاه وصیت کند بواجب مالی مثل قرض و حج و خمس و زکوة

ورد مظالم از اصل مال باید داد و درج کفایت میکند حج میقاتی در صورت
دفعه از میت و اما در تصرفات مریض که غیر وصیة باشد و معلق بر وفات
نباشد مثل هبه و بیع و مصالحه و مانند اینها اگر موجب تفویت زیاده از — واجاره هم
ثلث بر وارث باشد پس باید احتیاط را بمصالحه و نحو آن مهما امکن ملاحظه
نموده عمل کنند و اگر موجب تفویت مزبور نباشد پس صحیح و معتبر است از ترکه

فی شروط الوصی

ترکه حین الوفات است نه حین الوصیة **امر ششم** شرط است در وصی
که بالغ و عاقل باشد بلی اگر ضم کند بنا بالغ بالغ عاقل را وصیة صحیح است
و اگر بعد از زمان بلوغ آن طفل بمیرد یا مجنون شود احوط اینست که آن
وصی باذن حاکم شرع یا قائم مقام او تصرف کند و اگر وصی کند کامل را — شرعیه
تا زمان کامل شدن طفل و قرار دهد که بعد از این آن طفل وصی باشد
بالاستقلال یا بنظارت کامل پس در آن اشکال است احوط در اینصورت
اینست که آن طفل بعد از بلوغ باذن حاکم شرع عمل بوصیة نماید و ایضا
شرط است که وصی آزاد باشد پس مملوک را وصی قرار دادن جایز نیست
مگر باذن آقایش و اگر اذن داد بعد از موت موصی جایز نیست از برای
او رجوع از اذن بلی قبل از موت جایز است رجوع و در اشتراط عدالت
خلاف است احوط اشتراط است پس اگر موصی کسیرا عادل بداند و وصی
کند بعد از وفات موصی بفسق و خیانت معزول میشود پس در اینصورت
امر وصایت راجع بحاکم شرع خواهد شد و ظاهر اینست که عدالت
در اینمقام شرط استنابر است نه شرط بنابت پس اگر وصی کند کسی را که

ظاهر

ظاهر بعدالته باشد و در واقع فاسق باشد پس بجا آورد مقتضای
وصیت را ظاهر اینست که نافذ باشد بلکه بعید نیست صحت هرگاه ظاهر
الفسق را وصی قرار دهد و او نیز عمل بمقتضای وصیت کند با اطلاع
عدلین یا با اطلاع حاکم شرع بلی در اصل جواز استنابه با اطلاع موصی
بر فسق وصی اشکال است ظاهر عدم جواز است چنانچه گذشت و از آنچه
ذکر شد ظاهر گردید اشتراط اسلام نیز در وصی **بدانکه** جایز است
دو نفر یا بیشتر را وصی قرار دادن پس اگر وصی را متعدد قرار دهد و
شرط کند که باجتماع تصرف و عمل کنند یا اینکه هر یک باذن دیگری بکند
باید چنین بکند و بتنهائی عمل نکنند و قسمت جایز نیست و اگر اجتماع نکنند
حاکم شرع اجبار مینماید ایشان را بر اجتماع و اگر متعذر داشته باشد بدل
میگیرد **و همچنین** است صورت اطلاق کلام موصی در تعدد بلی
اگر اذن دهد موصی هر یک را در استقلال جایز است که هر یک منفردا
عمل کنند بطوریکه موصی قرار داد بلکه قسمت نیز در اینصورت جایز است
و نیز باید دانست که وصی ضامن مال الوصیة بتلف شدن آن نمیشود
مگر بتقصیر **و ایضا** باید دانست که هرگاه موصی بگوید که فلان
کس وصی منست بعضی اگرچه حکم فرموده اند باجمال آن لکن با انشاء وصیة
باین کلام ظاهر اینست که تا ثلث ترکه از برای وصی تسلط است چنانکه
در این زمان متعارف است مگر اینکه بقرینه معلوم باشد که مراد موصی
کمتر است یا اینکه قصد انشاء وصیة نداشته بلکه مقصودش وعده وصیة

باخوان بوده واگر بگوید فلان وصی است جزء از مالم را خرج کند برآنیم
عشر را صرف میکند لکن چون روایة سُبع که هفت یک از ترکه باشد
نیز وارد شده وجماعتی از اصحاب نیز عمل بان فرموده اند پس احوط در
صورت عمل بمضمون این روایة این است که زائد بر عُشر تا سُبع را باذن
واجازهٔ ورثه صرف نماید واگر بگوید سهمی از مالم را خرج کنید ثمن مال
او را خرج نمایند وچون بعضی از اصحاب فرموده اند که سدس ترکه را باید
صرف نمایند پس اگر مراعات این قول نمایند احوط توقف صرف زائد بر ثمن
است بر اجازه واذن از ورثه واگر بگوید چیزی از مالم را برای من خرج
کنید سدس را خرج نمایند واگر وجوه صرف را وصی فراموش کند مشهور
اینست که در وجوه بر باید صرف شود **وجایز** نیست محروم ساختن
اولاد را از ارث واگر وصیتی کند و بعد ضد آن را وصیة کند عمل بمتاخر
باید کرد واگر وصیة ثانیه منافاتی با وصیة اول نداشته باشد عمل بهر دو
باید کرد بشرطیکه ثلث وفا کند والا بوصیة اول عمل کند بشرطیکه هر دو واجب
یا مستحب باشند واگر یکی واجب ودیگری مستحب باشد پس واجب را مقدم بدارد
چنانچه اگر وصیت بامور متعدده نماید پس اگر ثلث وفا نماید بهمه عمل کند و
در شروع بعمل اگر موصی ترتیبی قرار نداده باشد ابتداء بواجب از آن شروع
نماید با اختلاف آن امور واگر ترتیبی قرار داد بمقتضای آن عمل کند **ولما**
با اتحاد آن امور در وجوب واستحباب موصی هم قرار نگذارده باشد در رعایت
ترتیب پس وصی مختار است در شروع بهر یک **وهرگاه** ثلث وفا ننماید پس

مراعات

فی النکاح

مراعات الاهم فالاهم باید نماید والله العالم **مقصد بیست ویکم**
در صیغ نکاح ومتعه وتحلیل است پس در آن یک مقدمه وچند مطلب است
مقدمه بدانکه عقد دائم را بهر یک از لفظ نکاح وتزویج میتوان واقع
ساخت ولکن من باب رعایت کمال احتیاط بهر دو لفظ جاری نمایند صیغه
را اولی است **وپوشیده** نماند که هر یک از لفظ نکاح وتزویج بنابر
مشهور متعدی بمفعول ثانی بکلمه من میشود ولکن در لغت متعدی بنفسه
است چنانچه در قران مجید نیز وارد شده مثل قوله تعالی اُرِیدُ اَنْ اُنْکِحَکَ
اِحْدَی ابْنَتَیَّ ومثل قوله تعالی زَوَّجْنَاکَهَا ودر آیه دیگر لفظ تزویج متعدی
بباء نیز وارد شده مثل قوله تعالی وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ اگرچه مراد از لفظ
تزویج در این آیه شریفه مجرد معنی لغویست که عبارت از جفت کردن
باشد وکمال رعایت احتیاط اینست که بهمهٔ این وجوه صیغه را جاری نمایند
اگرچه اقوی اینست که بیکی از این وجوه اکتفاء میتوان نمود واشکالی در
آن نیست **ونیز پوشیده** نماند که بمقتضای ایات مزبوره فعل
مرد است بر زن ومشهور عکس است لکن اقوی جواز هر دو واکتفاء بهر یک
است اگرچه اولی رعایت هر دو است **وایضاً ظاهر** بسیاری از
اخبار وقول اکثر اصحاب چنانچه اقوی است این است که در باکرهٔ عاقله
بالغه رضای دختر کافیست واذن ولی بر سبیل تشریک یا استقلال شرط
نیست ولکن چون قول بتشریک واستقلال ولی نیز در مسئله هست احوط
اینست که برضای هر دو واقع شود اما در ثیبه یا در باکره که پدر وجد

پدری او که ولی میباشند مرده باشند رضاء ان باکره بلا اشکال کافیست
وایضا پوشیده نماند که قصد انشاء چنانچه در اول این رساله
گذشت معتبر است در جمیع صیغ عقود مثلا در هنگام اجراء صیغه کسیکه
تلفظ میکند بلفظ انکحت اگر مراد او این باشد که خبر دهد از نکاحیکه واقع
شده است در زمان ماضی یعنی قبل از این کلام نکاح واقع ساخته ام
و باین کلام خبر میدهم پس این اخبار خواهد بود نه انشاء و باین نکاح واقع
نخواهد شد بلکه فاسد است و اگر مراد او این باشد که بلفظ انکحت نکاح را
واقع میسازم حین تلفظ نه در زمان اینده این معنی انشاء است پس در این
وقت نکاح واقع میشود و همچنین است در جمیع عقود مثل لفظ بعت و
صالحت و نحو اینها که لازم است قصد این باشد که باین لفظ واقع میسازم
بیع یا صلح را و بعبارة اخری معنی انشائی لفظ بعت فروختم میباشد
و معنی اخباری ان فروخته ام **مطلب اول** بدانکه خالی از این نیست
که وکیل مرد با وکیل زن صیغه میگوید یا مرد با زن یا وکیل مرد با زن یا مرد
با وکیل زن و در صورتی که رضای ولی را رعایت میباید کرد یا نه مثل اینکه
ولی نداشته باشد یا داشته باشد و باکره نباشد که رعایت نباید کرد دیگر
مجموع هشت صورت است و اینها در صورتیست که ناکح و منکوحه هر دو بالغ
باشند و اگر هر دو نابالغ باشند صورت نهم خواهد بود که رضا رضای
ولی خواهد بود و رضای زن و شوهر اعتبار نخواهد داشت و چهار
صورت دیگر هم هست که مرد بالغ باشد و دختر نابالغ یا عکس و علی التقدیرین

یا ولی

یا ولی طفل با بالغ صیغه میگوید یا با وکیل بالغ پس مجموع سیزده صورت میشود
اول انکه وکیل زن با وکیل مرد صیغه گوید و زن باکره باشد و ولی حاضر
داشته باشد در این صورت وکیل زن احتیاطا هم از جانب زن وکیل میشود
و هم از جانب پدر یا جد پدری و این صورت چنانچه بین قسم جایز است که خوانده
شود لکن اولی و احوط رعایت جمیع است **اول** انکه وکیل زن میگوید انکحت
موکلتی موکلتی علی المهر المعلوم و اگر اسم ناکح را بعد از موکلک و اسم منکوحه
را بعد از موکلتی و مقدار مهر را بجای علی المهر المعلوم ذکر نماید اولی
خواهد بود پس وکیل مرد بلافاصله بگوید قبلت النکاح لموکلی علی المهر
المعلوم **دویم** انکه وکیل زن بگوید زوجت موکلک موکلتی علی المهر
المعلوم وکیل مرد بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم **سیم**
اینکه وکیل زن میگوید زوجت موکلک لموکلتی علی المهر المعلوم وکیل
مرد بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم **چهارم** وکیل زن
اسم ناکح و منکوحه را ذکر خواسته باشد نماید پس وکیل زن مثلا بگوید
زوجت محمدا زینب علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید قبلت التزویج
لموکلی علی المهر المعلوم **پنجم** در صورت ذکر اسم ناکح و منکوحه و ذکر
ولی منکوحه وکیل زن بگوید انکحت نفس موکلتی زینب وکالة عنها و عن
ابیها او عن جدها من موکلک محمد علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید قبلت
النکاح لموکلی علی المهر المعلوم **ششم** وکیل زن گوید زوجت
بنت موکلی من موکلک علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید قبلت لموکلی

میشود ۲

بلافاصله

علی المهر المعلوم **هفتم** وکیل زن بکوید انکحت زینب من موکلک
علی المهر المعلوم وکیل مرد میکوید قبلت لموکلی علی المهر المعلوم **صورت دویم**
انکه زن و مرد خود صیغه جاری نمایند و زن ولی داشته باشد و باکره نه
باشد پس زن کوید زوجتک نفسی علی المهر المعلوم پس مرد کوید قبلت
التزویج لنفسی علی المهر المعلوم یا اینکه زن کوید انکحتک نفسی علی المهر المعلوم
پس مرد کوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه زن کوید زوجتک نفسی باذن ابی او
باذن جدی علی المهر المعلوم پس مرد کوید قبلت التزویج لنفسی علی المهر المعلوم
یا اینکه زن کوید انکحت نفسی من نفسک علی المهر المعلوم پس مرد کوید قبلت
لنفسی هکذا یا اینکه زن کوید زوجتک بنفسی علی المهر المعلوم پس مرد کوید
قبلت التزویج لنفسی هکذا و اکر پدر صیغه را با ناکح جاری نماید از جانب
دختر باید وکیل شود پس میکوید بناکح زوجتک بنتی علی المهر المعلوم یا میکوید
زوجتک بنتی زینب وکالة عنها علی المهر المعلوم پس ناکح کوید قبلت لنفسی
هکذا یا اینکه پدر منکوحه بکوید انکحتک بنتی و ولایة علیها علی المهر المعلوم
پس ناکح کوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه پدر کوید زوجت بنتی زینب عنک
وکالة عنها و ولایة علیها علی المهر المعلوم پس ناکح کوید قبلت لنفسی
هکذا یا اینکه پدر کوید زوجتک بنتی زینب علی المهر المعلوم پس
ناکح کوید قبلت لنفسی هکذا **صورت سیم** انکه وکیل مرد با وکیل زن
صیغه جاری نمایند و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد بنحویکه
در صورت اول کفتیم صیغهها را باید خواند و وکالت پدر را از لفظ باید

انداخت

انداخت و اکر وکیل زن بکوید بوکیل مرد انکحت و زوجت نفس موکلتی زینب
من موکلک محمد علی المهر المعلوم پس وکیل مرد کوید قبلت النکاح و التزویج
لموکلی محمد علی المهر المعلوم کفایت میکند **صورت چهارم** انکه زن با مرد
صیغه جاری نمایند و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد در اینصورت
صیغهها بنحویست که در قسم دویم مذکور شد الا صیغه سیم که تلفظ با ان
نباید کرد و اما صورت پنجم و ششم و هفتم و هشتم که مرکب است از اقسام
مذکوره پس ایجاب را از قسمی باید برداشت و قبول را از قسمی دیکر و ذکر
همه بتفصیل موجب تطویل است **صورت نهم** انکه هر دو صغیر باشند
و بولایت عقد کنند ولی ایشان پس ولی دختر میکوید زوجت ابنک بنتی
علی المهر المعلوم ولی پسر بلا فاصله میکوید قبلت التزویج لابنی علی المهر
المعلوم ولی پسر کوید قبلت التزویج لابنی ولایة علیه علی الصداق المعلوم
یا اینکه بجای زوجت انکحت بکوید یا اینکه هر دو را بکوید باین نحو که ولی
دختر بکوید انکحت و زوجت بنتی زینب من ابنک محمد علی المهر المعلوم
پس ولی پسر کوید قبلت النکاح و التزویج لابنی علی المهر المعلوم و باقی
صورتها از انچه مذکور شد ظاهر میشود **و باید** کسیکه مرتکب وکالت
میشود از طرفین عارف بعربیت بوده باشد بنحویکه اعراب و مخارج حروف
با قصد انشاء که معنی ان در مقدمه ذکر شد بتواند بر وجه صحیح ادا نماید
و الفاظ را غلط ادا نکند و همچنین مراعات وقف و وصل را نیز بر وجه
صحیح باید نماید علی الاحوط در مواضع خود و چون در میان عجم الفاظ مزکوره

یا ولی دختر میکوید زوجتک بنتی ولایة علیها علی المهر المعلوم

شایع و متعارف است مثل محمد علی و محمد حسین و امثال آن و خواسته
باشد که ذکر اسم ناکح یا منکوحه نماید پس باید که رعایت ترکیب با بقا نون ادب نماید
پس محمد حسین و محمد علی بفتح دال و نون در اول و بفتح دال و یا در ثانی
بگوید در صورتیکه مفعول بلا واسطه یا مفعول مع الواسطه واقع بسازد
و هر یک از مرد و زن که حاضر باشند در وقت عقد اگر وکیل بعوض اسم هذا
بگوید و اشاره کند بهتر است و باید که فاصله میان ایجاب و قبول واقع نشود
مطلب دویم بدانکه در صیغه متعه تعیین مدت و مبلغ شرط است
پس وکیل زن میگوید متعت نفس موکلتی من موکلک من الآن الی طلوع
الشمس بدرهم مثلاً پس وکیل مرد گوید قبلت لموکلی هکذا یا اینکه وکیل زن
بعد از تعیین مدت و مبلغ بگوید متعت نفس موکلتی من موکلک فی المدة
المعلومة بالمبلغ المعلوم پس وکیل مرد گوید قبلت لموکلی هکذا و اگر مرد و زن
هر دو خود صیغه را خواسته باشند جاری نمایند بدون توکیل غیر پس زن
گوید متعتک نفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم و مرد گوید قبلت
لنفسی هکذا و جایز است بجای متعت لفظ انکحتک یا زوجتک بگوید لکن
با قید مدت مثل اینکه زن بگوید انکحتک نفسی من هذا الزمان الی
شهر باربع شاهیات یا اینکه بگوید زوجتک نفسی فی المدة المعلومة
بالمبلغ المعلوم یا اینکه زن بگوید انکحتک و زوجتک نفسی فی المدة المعلو[مة] بالمبلغ المعلوم
پس مرد در هر یک از این صیغها بگوید بلا فاصله قبلت لنفسی هکذا و
اکتفا بیکی از این صیغها میتوان نمود و اگر همه را بخوانند که جمع شود بهتر است

اگرچه

اگرچه لازم نیست و جایز است نزد بعضی که در عقد دوام نیز بجای انکحت
و زوجت با ذکر مدت منصرف بعقد انقطاع است لکن بهتر اینست که در
دوام بلفظ انکحت و زوجت و در انقطاع بلفظ متعت صیغه را جاری
نمایند خصوصاً در ثانی که محل خلاف نیست احتیاط را ترک نباید کرد **مطلب سیم**
احوط اینست که بکیفیت ایجاب و قبول را در دوام و متعه جاری نسازند
بلکه دو نفر بخوانند و اگر در جائی باشد که ممکن نشود دو نفر بخوانند ~~و اگر~~
اجراء صیغه نمایند انشاء الله ضرر ندارد اکتفاء بیکنفر در تولی ایجاب و
قبول باین نحو که شوهر بگوید در وقتیکه وکیل باشد از طرف زن متعت
نفس موکلتی لنفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم بعد از آن مرد نیز بلا
فاصله بگوید قبلت لنفسی هکذا اگرچه احوط اینست که اولا زن و مرد
صیغه را بفارسی با هم بخوانند و بعد از آن هر یک که بعربی عارف بصیغه
باشد آن دیگر را اگر عارف نیست تلقین لفظ را تعلیم کند و صیغه را جاری
نمایند و بعد از آن یکدفعه دیگر نیز آنکه عارف است بطریق مزبور خود
ایجاب و قبول را ~~[illegible]~~ جاری نماید بعربی و نیز باید که بعربی بنحویکه ذکر شد
اجراء صیغه نمایند در هر یک از عقد دوام و انقطاع و بفارسی اکتفا ننمایند
مطلب چهارم در بیان صیغه تحلیل است احوط اینست که در صیغه
تعیین اجل نیز نمایند اگرچه عدم اشتراط خالی از قوة نیست چنانچه
اقوی عدم اشتراط تقیید بمهر است اگرچه آن نیز احوط است و صیغه
تحلیل بر دو قسم است **یکی** آنکه اکتفاء بان و فاقی است و قسم دویم

متعت بگوید بین لفظ متعت بدون ذکر مدت بنابر این قول منصرف بعقد دوام است چنانچه انکحت

خود

و صیغه تحلیل

بالمبلغ المعلوم

خلاف نیست

خلافیست اما وفاقی پس آن منحصر است در دو صیغه یکی آنکه
مولای جاریه بگوید بعد از تعیین اجل بنابر احوط أَحْلَلْتُ لَكَ وَطْيَ جاريتي
المعهودة في المدّة المعلومة پس آن شخص قابل بلا فاصله بگوید قَبِلْتُ التحليل
هكذا و اکتفاء بلفظ قبلت بتنهائی نیز میتوان نمود چنانچه در دوام و
انقطاع گذشت و اگر وکیل ایجاب نماید پس بجای جاریتی جاریة موکّلی
بگوید و اگر قابل هم وکیل قرار دهند در قبول پس وکیل در ایجاب بجای لك
لموکّلك بگوید **و صیغه دویم** که اکتفاء بان نیز وفاقی است
اینست که موجب یعنی مولا بگوید بان قابل جَعَلْتُكَ في حِلٍّ مِنْ وَطْيِ جاريتي
المعلومة في المدّة المعلومة قَبِلْتُ لِنَفْسي هكذا و صورت وکالت نیز	پس قابل بگوید بلا فاصله
از ما سبق ظاهر و واضح میشود و اگر خواسته باشد که تحلیل نماید همان
مقدمات وطی را نه وطی را مثل نظر و لمس و تقبیل و امثال آن پس بگوید أَحْلَلْتُ
لَكَ النَّظَرَ إلى بَدَنِ جاريتي المعلومة أو لَمْسَها أو تَقْبيلَها مثلا پس قابل بگوید
قَبِلْتُ **قسم ثانی** از صیغه تحلیل که در اکتفاء بان خلافست لفظ
أَبَحْتُ وَسَوَّغْتُ وَجَوَّزْتُ وَمَلَّكْتُ وَوَهَبْتُ و امثال این الفاظ	وَأَذِنْتُ
میباشند پس در اکتفاء بهریك از اینها که بجای أَحْلَلْتُ گفته شود اشکال
و خلافست احوط اینست که اقتصار نماید بهمان دو صیغه از قسم اول
و تعدی ننماید بسوی لفظ اباحه و نحو آن و اگر جاریه مشترکه باشد میان
دو نفر و خواسته باشند تحلیل نمایند بغیر پس هر دو وکیل نمایند کسی
که اجراء صیغه نماید از جانب هر دو باین نحو که عن موکّلیَّ أَحْلَلْتُ لَكَ وَطْيَ

جاریتهما

جاريتهما المعلومة في المدّة المعلومة و قابل قبول نماید بنحوی که گذشت
و اگر از این دو شریك هریك خود خواسته باشد صیغه را جاری
بسازند نیز جایز است لکن در اینصورت هریك باید بگویند أَحْلَلْتُ
لَكَ وَطْيَها پس اگر هریك بگویند أَحْلَلْتُ لَكَ وَطْيَ حِصَّتي صحیح و کافی
نخواهد بود **و معتبر است** در قبول با احلال دو شریك
که از برای هر تحلیلی یك قبول لازم است و اگر تحلیل نماید مولی وطی جاریه
اش را مقدمات وطی نیز حلال و مباح میشود بر خلاف عکس که تحلیل
در مقدمات مستلزم تحلیل در ذی المقدمه نخواهد بود **بدانکه**
جایز است که عتق (آزادی) کنیزش را صداق آن کنیز قرار دهد هرگاه خواسته	باشد او را
تزویج نماید پس آزاد میکند او را و تزویج مینماید و عتق را مهرش قرار
میدهد و فرقی نیست میانه تقدیم عتق و تزویج **و صیغه** آن اینست
که مولی بگوید أَعْتَقْتُكِ وَتَزَوَّجْتُكِ وَجَعَلْتُ عِتْقَكِ مَهْرَكِ و در اشتراط
قبول جاریه در اینصورت اشکال و خلافست لکن احوط اشتراط است
و اما صیغه فسخ در نکاح بسبب عیب یا عتق یا نحو آن پس فاسخ میگوید
فَسَخْتُ النِّكاحَ الَّذي بَيْني وَبَيْنَ المَرْأَةِ المَعْلومَةِ اگر فاسخ مرد باشد و اگر
زن باشد پس بجای المرأة المعلومة بگوید الرَّجُلِ المَعْلومِ **و اگر** ترجمه
کلام مزبور را در مقام انشاء فسخ بالفاظ داله بران نماید مجزی و کافیست
و اگر کنیز خودش را بنکاح عبدش در آورده باشد اکنون خواسته باشد
تفریق و فسخ نماید پس بگوید فَسَخْتُ عَقْدَكُما یا امر کند هریك از هما را که

تحار

کناره بجوئید و دوری کنید بدانکه عقد نکاح بجمیع اقسامش
قابل شروط سائغه است که منافی مقتضای عقد نباشد پس هرچه ازین
شرط که در متن عقد واقع شود وفا بان واجب و لازم است مقصد
بیست و دویم در طلاق است و دران چند مطلب است مطلب
اول بدانکه طلاق بر سه قسم است طلاق بائن و طلاق رجعی و
طلاق عدی اما طلاق بائن پس آن عبارتست از طلاقیکه صحیح نیست از
برای طلاق دهنده رجوع بزوجه بدون عقد یا بجهة عدم عدة بالمرة
چون طلاق یائسه و زوجه غیر مدخول بها و صغیره و یا بجهة عدم امکان
رجوع در عدة ابتداء اگرچه فی الجملة ممکن الرجوع باشد چون طلاق مختلعه
و مباراة مادامیکه رجوع ننماید ببذل پس زوج را نمیرسد که رجوع نماید
ابتداء مادامیکه زوجه مختلعه یا مباراة رجوع ننماید ببذل و همچنین
است زنی که سه طلاق داده شود که بعد از طلاق اول و ثانی عقد یا رجوع
کرده باشد زوج پس بطلاق سیم در حره حرام میشود که نمیتواند رجوع یا
عقد کند مگر بعد از محلل اگر بخواهد میگیرد او را بعقد جدید و اما طلاق
رجعی پس عبارتست از طلاقیکه صحیح است با آن طلاق رجوع زوج بزوجه
مطلقه در اثناء عدة و میتواند که رجوع کند و اما طلاق عدی
عبارتست از هر سه طلاقیکه بعد از طلاق اول و ثانی آن رجوع و مواقعه
هر دو اتفاق بیفتد پس در طلاق سیم حرام میشود بر زوج در باره حره
و حرام میشود بر زوج در باره جاریه در هر طلاق ثانی ولکن حرمت

قبیله

در اقسام طلاق

ثابت است

ثابت است تا وقتیکه محلل متحقق شود باینکه غیر این زوج شخص دیگر بالغ
باشد او را بعقد دوام اختیار کند و وطی طلاق نیز متحقق شود پس در
اینصورت این زوج ثانی هرگاه او را طلاق دهد جایز و حلال میشود
که زوج اولی او را بعد از انقضاء عدة اش اگر صاحب عده باشد اختیار
نماید بعقد دوام یا انقطاع و این طلاق عدی باین نحو یکه تفسیر شد اگر
برسد بنهم مؤبد بطلاق نهم یعنی در مرتبه نهم حرام مؤبد خواهد شد اگر
حره باشد اما آن سه طلاقیکه رجوع واقع شود بعد از طلاق اول و ثانی
آن بدون وطی یا اینکه بعقد جدید او را اختیار نماید بعد از طلاق اول
و ثانی لکن بعد از هر طلاق عدة اش منقضی شده باشد اگرچه در اینصورت
وطی نیز بعمل آورده باشد پس این قسم نیز اگرچه بطلاق سیم حرمت متحقق
میشود که محتاج بمحلل میبود خواهد بود لکن تحریم ابدی حاصل نمیشود
اگر برسد بطلاق نهم بلکه بهمین نحو یعنی با رجوع بدون وطی در اثناء عده
یا با وطی بعد از عقد در صورت عدم عدة بعد از هر طلاق اول و ثانی
هر قدر زیاد شود اگرچه صد طلاق برسد بشرط حصول محلل میبود بعد از
هر طلاق سیم حرام مؤبد نمیشود ان ضعیفه بر زوج مطلق پس از انچه ذکر
شد ظاهر شد فرق میان طلاق عدی و غیر آن زیرا که در طلاق عدی تحریم ابدی
چنانچه ذکر شد در مرتبه نهم حاصل میشود بخلاف غیر عدی و در عدی
بعد از طلاق اول و ثانی در هر سه طلاق رجوع با مواقعه معتبر است
بخلاف سایر اقسام طلاق رجعی که رجوع بر تنهائی در اثناء عده یا عقد مجدد

۱۱۷ بعده

مجرد با علم عده کافی است که چیزی وطی حاصل نشود **مطلب دویم** بدانکه
شرط است در مطلق بلوغ و عقل و اختیار و قصد پس اعتباری نیست بطلاق
صبی و مجنون و سکران و مجبور بر طلاق **و شرط** است در مطلقه زوجه
بعقد دوام و شرط است در صحت طلاق حضور عدلین که استماع صیغه
طلاق نمایند و اینکه ضعیفه حایض و نفساء نباشد در حین طلاق
بشرط حضور شوهر بلی اگر در سفر باشد و بخواهد طلاق بگوید ممکن نباشد
او را که استعلام حال ضعیفه نماید یا اینکه ضعیفه حامله باشد صحیح
طلاق در حال حیض و خلو از حیض و نفاس در این فرض معتبر نیست **و نیز**
شرط است تلفظ بصیغه طلاق بلفظ عربی مگر در اخرس که ایماء و اشاره
مفهمه در طلاق اخرس کافیست **و باید** که طلاق معلق نباشد بر شرطیکه
ممکن باشد وقوع ان مثل قدوم مسافر و نحو ان و هم چنین معلق نباشد
بر صفة مقطوعة الحصول مثل طلوع شمس و غروب ان **مطلب سیم** بدانکه
طلاق بر دو قسم است یکی طلاق بدون عوض و این در طلاق رجعی است
و دیگر طلاق با عوض و این قسم بر سه قسم است **اول** انکه کراهت صرف
از طرف زوجه فقط باشد **دویم** انکه کراهت از طرفین موجود باشد
هم از طرف زوج و هم از طرف زوجه قسم **سیم** انکه کراهت در هیچ طرف
نباشد نه از طرف زوج و نه از طرف زوجه و قسم اول از قسم دویم
طلاق با عوض که کراهت از طرف زوجه فقط موجود باشد طلاق
خلع است که کراهت زوجه فقط در ان معتبر و شرط است پس باید

مسی

در طهر غیر مواقعه باشد و اینکه ان ضعیفه

و علم وقوع علی

و ان طلاق فیه ینی

ادا

از ان بصیغه خلع ساخت و قسم دویم ان مبارات است که کراهت طرفین
شرط است در ان پس باید بصیغه مبارات از ان واقع بسازند و قسم سیم
که طلاق در مقابل عوض واقع شود بدون کراهت از هیچ طرف در صحت
آن اشکال است اگر بعید نیست بطلان عوض و صحت طلاق و بودن آن
رجعی پس با التیام اخلاق خلع متحقق نمیشود بلی اگر بعد از خلع بلا فاصله
صیغه طلاق را نیز جاری نماید در مقابل عوض بعید نیست بطلان بذل
و صحت طلاق که بر گردد طلاق رجعی شود چنانکه گذشت **اما کیفیت**
صیغه هر یک پس طلاق رجعی که بدون عوض است چنانچه زوج خواسته
باشد که خود صیغه طلاق را جاری بسازد پس بگوید زوجتی طالق و هی
طالق طلقة هی طالق مرة و اگر وکیل زوج گوید پس بجای زوجتی زوجة
موکلی بگوید **و لابد است** در ان از لفظ صریح بنحویکه ذکر شد و
اگر خواسته باشد رجوع نماید برجوع لفظی بهمین اکتفا نماید میگوید رجعتک
و راجعتک و ارتجعتک و امثال اینها با قصد رجوع چنانچه کفایت میکند
رجوع فعلی مثل وطی و تقبیل و لمس از روی شهوت بشرطیکه با قصد باشد
نه مثل نائم و ساهی **و اما در طلاق** خلع پس گذشت که لابد است
از کراهت زوجه **و کیفیت** ان باین نحو است که زوجه چیزی بدهد بشوهر
بشرطیکه ان چیز معین و معلوم باشد و مالیة داشته باشد چنانچه در
هر قدر نیز معتبر است یا انکه ابراء نماید او را از مهریه که بر ذمه او دارد از برای
اینکه خلع کند و طلاق دهد او را شوهر پس وکیل زن میگوید بوکیل

جاری

و مبارات بمعنی مفارقه است

فی صیغة الطلاق بعوض و بدون عوض

خود دیدن

د ایوا

بوده م

مرد عن موکلتی بذلت لموکلک المبلغ المعلوم لیخلعها علیه و یطلقها به پس
وکیل زوج بلا فاصله گوید خلعت زوجة موکلی علی المبذول فهی طالق
طلقة فهی طالق مرة یا اینکه مرد یا وکیل مرد گوید فهی مختلعة علی ما بذلت
فهی طالق طلقة و هی طالق مرة و اگر زوج خواسته باشد صیغه اول را
جاری نماید بدون اخذ وکیل پس در موضع خلعت زوجة موکلی بگوید
خلعت زوجتی یا بگوید خلعتها چنانچه وکیل نیز میتواند خلعتها بگوید و وکیل
زن نیز در صورت علم وکیل زوج بجای لموکلک بگوید لک و بجای لیخلعها
که بصیغه غیبه است لتخلعها بصیغه خطاب باید بگوید و اگر ان فدیه ابراء
مهریه باشد پس در سؤال بجای بذلت لموکلک المبلغ المعلوم بگوید وکیل
زوجه ابرئت ذمة موکلک عن مهرها المسمی فی العقد و در جواب بجای
علی ما بذلت جایز است بگوید علی المبذول و بجای علی ما ابرئت جا
بگوید علی الابراء و بهر تقدیر فوریت جواب شرط است و اگر عوض خلع
ابراء مهریه و بذل شیء دیگر هر دو باشند پس باید در سؤال و جواب
هر دو را جمع نمایند باین نحو که وکیل زن بوکیل مرد بگوید عن موکلتی بذلت
لموکلک المبلغ المعلوم و ابرئت ذمته عن مهرها المسمی فی العقد لیخلعها
علیهما و یطلقها بهما پس بلا فاصله وکیل مرد گوید فهی حینئذ مختلعة
علی المبذول و الابراء فهی طالق طلقة فهی طالق مرة **مخفی نماند**
آنچه ذکر شد از صیغه طلاق خلع در صورتیست که مسبوق باشد طلاق
بسؤال زوجه بلکه شرط دانسته اند سبق سؤال را بطریق مذکور و مانند

بگوید علی ما ابرئت بجای علی ما بذلت (؟)

بعضی

ان مثل

آن مثل اینکه بگوید وکیل زوجه طلق موکلتی علی المبذول مثلا یا بگوید
اخلع موکلتی علی الابراء مثلا و احوط مراعات سبق است اگرچه ظاهر
جواز عدم سبق است پس جایز است که ابتداء وکیل زوج بگوید زوجه
موکلی مختلعة علی ان تبرء ذمة موکلی عن مهرها المسمی فی العقد فهی
طالق طلقة فهی طالق مرة پس وکیل زوجه بگوید وکالة عنها قبلت هکذا
یا بگوید وکالة عنها ابرئت ذمة موکلک عن مهرها المسمی فی العقد و در
صورت بذل مبلغ بجای علی ان تبرء ذمة موکلی عن مهرها المسمی
فی العقد میگوید علی ان تبذل المبلغ المعلوم لموکلی پس وکیل زوجه گوید
وکالة عنها بذلت لموکلک المبلغ المعلوم و در صورت جمع میانه ابراء
و بذل پس باید جمع نمایند باینطریق که وکیل زوج گوید زوجة موکلی
مختلعة علی ان تبذل المبلغ المعلوم لموکلی و ان تبرء ذمته عن مهرها
المسمی فی العقد و اجراء صیغه بنحو اصالة نیز طریقه ان از ما سبق ظاهر
و در اشتراط ذکر لفظ طلاق بعد از لفظ خلع چنانچه در صیغ مزبوره
اتفاق افتاده خلاف است احوط اشتراط است بنحویکه در صیغ مزبوره رعایت
شده چنانچه در مباراة بلا اشکال واجب و لازم است ذکر طلاق بعد
لفظ مباراة پس خلع مجرد از لفظ طلاق بنابر احوط واقع نخواهد شد بلی
بنابر انکه خلع نیز طلاق است کما هو الاصح عکس آن واقع میشود و بذل
نیز لازم میشود بشرط حصول کراهت زوجه و الا گذشت که در صحت آن اشکال
است بعید نیست صحت طلاق بنحو رجعی بودن و بطلان عوض و صیغه

و لا یجب ذکر لفظ الطلاق بعد الخلع کما فی المبارات

آن بد بنکوئ است پس وکیل زوجه کوید وکالةً عن موکلتی بذلتُ المبلغ المعلوم
لموکلك لیطلقها به پس وکیل زوج کوید هی علی المبذول طالق [illegible]
هی طالق طلقة هی طالق مرة یا اینکه وکیل زوجه در صورت ابراء مهر کوید
وکالةً عن موکلتی ابرئت ذمة موکلك عن مهرها المسمی فی العقد لیطلقها
به پس وکیل زوج کوید فهی علی الابراء طالق هی طالق طلقة هی طالق مرة و
در صورة جمع میان ابراء و اعطا بالجمع نماید بنحوی که در خلع گذشت
پس وکیل زوجه کوید وکالةً عن موکلتی ابرئت ذمة موکلك عن مهرها
المسمی فی العقد و بذلتُ له المبلغ المعلوم لیطلقها بهما پس وکیل زوج
کوید فهی علی الابراء و المبذول طالق هی طالق طلقة هی طالق مرة و صورة
اجراء صیغه بنحو اصالة از طرفین یا از یکطرف از ما سبق ظاهر میشود مثل
اینکه در صورت جمع میانه ابرا و اعطا با اصالة از طرفین زوجه کوید
ابرئت ذمتك عن مهری المسمی فی العقد و بذلت لك ما علم لیطلقنی
بهما پس مرد کوید فانتِ علی ذلك طالق یا بکوید فانتِ علی الابراء و المبذول
طالق فانت طالق طلقة فانت طالق مرة و بر این قیاس است صورة وکالة
از یکطرف و اصالة از طرف دیگر **و اما** صیغه مباراة مثل صیغه خلع است
در جمیع آنچه ذکر شد مگر اینکه در اینجا وکیل زن لیبارئها باید بکوید در
موضع لیخلعها و وکیل شوهر یا خود شوهر مباراة بکوید در موضع مختلعة
و بعید نیست جواز ذکر ابانه مکان مباراة که وکیل زوجه بجای لیبارئها
بکوید لیبینها و وکیل شوهر یا خود شوهر در موضع مباراة بکوید مبانة هم

وضع صیغة المباراة

چنین

چنین زوجه در موضع اخلعنی بکوید بارئنی و وکیل زوجه در موضع
اخلع موکلتی بکوید بارئ موکلتی مثلا و علی هذا القیاس و هم چنین جمیع آنچه
اعتبار و شرط شده است در خلع در اینجا نیز معتبر و شرط است علاوه
بر آن چند چیز در مباراة اعتبار شده که در خلع اعتبار نشده و بهمین
جهة فرق حاصل میشود میان خلع و مباراة **اول** از آن چند چیز که
اعتبار شده در اینجا و در خلع اعتبار نشده کراهة صریحة از طرفین است
چنانچه گذشت **دوم** آنکه فدیه باید بقدر مهر یا کمتر باشد نه زیاد
تر بخلاف خلع که این شرط در آن معتبر نیست **سیم** اجماع اصحاب بر وجوب
ذکر طلاق است بعد از لفظ مباراة از زن خلع که در لزوم آن بعد از لفظ
خلع خلافی است اگر چه احوط رعایت است چنانچه گذشت **چهارم**
جواز ذکر ابانه است در موضع مباراة دون خلع اگر چه رعایت احتیاط
طریق سداد و نجاة است والله العالم بحقایق الاحکام **مقصد بیست و**
سیم در بیان چند امر است **امر اول** در ظهار است و صیغه آن اینست
که زوج بکوید بزوجه اش در حضور دو عادل بعد از تحقق سایر شروط که
ذکر میشود انتِ علیّ کظهر امّی یا بکوید زوجتی علیّ کظهر امّی او اختی
او بنتی مثلا و هرگاه در موضع انت علیّ بکوید انت منّی یا بکوید انت عندی
یا بکوید انت معی نیز کافی نیست در تحقق ظهار و هم چنین است اقتصار بگفتن انت
کظهر امّی بخلاف آنکه هرگاه بکوید انت علیّ کامّی زیرا که این کافی نیست در
وقوع ظهار **و شرط** است که بلفظ ظهر واقع شود پس عنوان لفظ

فی الفرق بین الخلع و المباراة

بخلاف

در بیان ظهار و ایلاء و لعان و عتق و تدبیر و مکاتبه و غیر آن

[illegible]

اعتبار ندارد واقوی وقوع ظهار است بتشبیه بمحرمات رضاعیه نیز چنانچه
در محرمات نسبیه است بلکه بمصاهره نیز بعضی قائلند پس احتیاط را رعایت
باید نمود واعتبار ندارد تشبیه باب اجنبیه وخواهر زن علی الاقوی

فی شروط الظهار

بدانکه معتبر است در ظهار شروطیکه اعتبار آن در طلاق مثل اشتراط
حضور عدلین با استماع ایشان وبودن ضعیفه خالی از حیض ونفاس با حضور
زوج وعدم حمل بودن او در طهر غیر مواقعه واینکه شخص مظاهر کامل
باشد ببلوغ وعقل وقصد واختیار ودر صحت ظهار ووقوع آن در منقطعه
وموطوئه بملک یمین خلاف است احوط بلکه اقوی صحت ووقوع است ودر
اشتراط دخول نیز خلاف است اقوی اشتراط است **وبکیز باید** دانسته شود
که بعد از اجراء صیغه ظهار حرام است بر مظاهر وطی مظاهره قبل از کفاره
دادن وکفاره آن عتق است با امکان والا صیام شهرین متتابعین است

دفعتهم

واگر قادر بر آن نیز نباشد باید اطعام شصت مسکین نماید پس ترتیب نیز
معتبر است واگر عاجز از کفاره مزبوره باشد اجتزاء باستغفار خالی
از قوة نیست اگرچه احوط عدم اکتفاء بآن است پس مجامعت ننماید تا وقتیکه
کفاره بدهد بعد از تمکن از آن واگر قبل از تکفیر وطی کند دو کفاره لازم
است یکی بجهة ظهار ویکی دیگر بجهة وطی قبل از تکفیر بلکه احوط لزوم کفاره
است بمجرد عزم بر وطی اگرچه وطی واقع نشود لکن اقوی اینست که استقرار
نمییابد وجوب کفاره مگر بوطی واگر نسیانا وطی واقع شود چیزی بر ناسی
نخواهد بود واما جاهل بحکم مسئله پس اقوی اینست که معذور نباشد

واگر وطی

واگر وطی قبل از تکفیر مکرر واقع شود کفاره وطی نیز بتکرار آن مکرر میشود
پس اگر دو وطی حاصل شود سه کفاره لازم است دو کفاره بجهة دو وطی
ویکی بجهة ظهار واگر سه دفعه وطی بعمل آورد چهار کفاره لازم میشود
که سه کفاره جهة سه وطی ویکی بجهة ظهار وهکذا وفرقی نیست در حکم مزبور
مابین اینکه کفاره وطی را بعد از هر وطی بدهد ویا بعد وطی دیگر بعمل آورد
پس مادامیکه کفاره ظهار را نداده بعدد وطی کفاره متکرر میشود واما کفاره
ظهار متکرر نمیشود بتکرر وطی بلی بتکرر صیغه ظهار مکرر میشود مادامیکه
قصد تاکید نداشته باشد واگر بعد از وقوع ظهار طلاق دهد آن ضعیفه
مظاهره را خواه بطلاق رجعی باشد یا بطلاق بائن وعده اش نیز منقضی
شود پس حلال میشود ضعیفه براو بدون کفاره یعنی میتواند که او را بعقد
خود در آورد بدون کفاره بلی اگر در زمان عده رجوع نماید پس کفاره نیز
عود مینماید باین معنی که حرام است وطی او مادامیکه کفاره نداده است مثل صورت
قبل از طلاق

الکلام فی الایلاء

امر دوم در ایلاء است وآن عبارت است از قسم خوردن
بر ترک وطی زوجه دائمه مدخول بها قبلا یا مطلقا بترک ابدی یا بدون تقیید
بقیدی یا با تقیید نیز زیاده بر چهار ماه بجهة اضرار بضعیفه ومعتبر است
در مولی کمال ببلوغ وعقل واختیار وقصد بمدلول لفظ ودر زوجه معتبر است
زوجیه ودخول ودر ابلاء در منقطعه خلاف است عدم وقوع ابلاء است در
موطوئه بملک یمین وصیغه آن در صورت اطلاق باین نحو است که زوج بگوید
والله لا اجامعك یا بگوید والله لا وطئتك ودر صورت تقیید بابدیت

[illegible]

بگوید وَاللهِ لا اُجامِعُكِ اَبَدًا یا بگوید وَاللهِ لا وَطِیتُكِ اَبَدًا و در صورت
تقیید بزیاده بر چهار ماه میگوید وَاللهِ لا وَطِیتُكِ خَمسَةَ اَشهُرٍ مثلا یا اینکه
میگوید وَاللهِ لا اُجامِعُكِ حَتّی اَذهَبَ اِلی مَكّةَ مثلا در صورتیکه زیاده بر
چهار ماه طول کشد رفتن بمکه یا برگشتن ازان و منعقد نمیشود ایلاء مثل
مطلق یمین مگر باسماء مختصه بخداوند عز وجل یا باسمیکه غالب باشد اطلاق
ان بر حضرت باری تعالی و هر گاه که ایلاء واقع شد با تحقق شرایط پس اگر وطی
کند در اثناء زمانیکه قسم خورده بر ترک وطیش در ان زمان واجب میشود
براو کفاره یمین که عبارت از عتق رقبه یا اطعام ده مسکین یا کسوه ده مسکین
بوده باشد مگر در صورتیکه وطیش نسیانا یا جنونا یا شبهه واقع شود پس
درین صور کفاره لازم نمیشود بجهة عدم حنث و متکرر نمیشود کفاره
بتکرر صیغه ایلاء خواه بقصد تاکید یا بقصد تاسیس اگرچه احوط در صورت
تاسیس تکرر است مگر با تغایر زمان ایلاء نه زمان صیغه پس در صورت
اتحاد زمان صیغه با تغایر زمان ایلاء مثل اینکه بگوید وَاللهِ لا وَطِیتُكِ
سِتّةَ اَشهُرٍ فَاِذا انقَضَت فَوَاللهِ لا وَطِیتُكِ سَنَةً بنا بر قول بوقوع ایلاء با
تعلیق بر صفة چنانچه احوط است مکرر میشود کفاره هرگاه حنث بعمل بیاید
بخلاف ظهار که اقوی لزوم تعدد کفاره است بتعدد صیغه آن خواه در مجلس
واحد باشد یا نه مادامیکه قصد تاکید نداشته باشد چنانچه گذشت و بالجمله
بعد از وقوع ایلاء از برای زن وطی سه در صورت امتناع زوج از وطی که مرافعه
نماید بسوی حاکم شرع پس در اینصورت حاکم شرع چهار ماه او را مهلت میدهد

بعد ازان

باشله

بعد ازان اجبار مینماید او را بر وطی یا بر طلاق و اگر امتناع از هر دو نماید
امر را براو تنگ میکند در مطعم و مشرب هر چند بحبس باشد تا اینکه احد امرین
اختیار نماید و نمیرسد حاکم را که او را اجبار نماید بر یکی معین بلکه او را مخیر
میسازد بین الامرین و اقوی بلکه مشهور اینست که مبدء چهار ماه باید از حین
ترافع باشد نه از حین وقوع ایلاء بدانکه زایل میشود حکم ایلاء بطلاق
باین بخلاف طلاق رجعی که حکم ایلاء زایل نمیشود بان مگر بعد از انقضاء عده
طلاق و هم چنین زائل میشود بان ~~مگر بعد از انقضاء عده طلاق و هم چنین~~
حکم ایلاء هر گاه جاریه غیر را که بعقد دوام گرفته بود بخرد بعد از ابتیاع آزاد
نماید او را و بعد از عتق تزویج نماید او را بجهة بطلان عقد اول بمجرد خریدن
و تزویج بعد از عتق حکم جدید است و قبل تزویج بعد از طلاق باین امر
سیم در لعان است و آن در لغت عبارة است از مباهله مطلقه و در
عرف شرع شریف عبارة است از مباهله میان زن و شوهر در ازاله حد
یا نفی ولد بلفظ مخصوص نزد حاکم شرع یا نزد قائم مقام او و سبب لعان
دو چیز است یکی اینست که زوج زوجه محصنه یعنی عفیفه خود را که
دخول کرده باشد نسبت دهد بزنا خواه در قبل باشد یا در دبر مشروط باینکه
ادعای مشاهده زنا نماید با عدم بینه و باینکه زوجه سالم باشد از خرس
و صمم یعنی گنگی و کری و اگر یکی از شروط مفقود باشد حد باید جاری شود
بر قاذف و لعان درین صورت واقع نمیشود شرعا بلی در صورتیکه زوجه
غیر محصنه یعنی صاحب عفت نباشد پس حکم قذف تعزیر است نه حد و اگر زوجه

فی اللعان

في صيغة اللعان

شرعیه مثبته زنا داشته باشد مشروع نیست لعان وسبب دوم
نفی ولد خود نماید یعنی انکار نماید کسیرا که در فراش او وولادتش واقع شده
باشد با تحقق شروط الحاق ولد بشخص منکر زوناقی در وقتیکه مسبوق نباشد
انکار او باعتراف او بر ولدیت ان ولد والا مشروعیت ندارد لعان وشرط
است در ملاعن وملاعنه که کامل باشند ببلوغ وعقل وشرط نیست عدالت
وحریت ملاعن واما صیغه واما صیغه لعان بعد از تحقق شرایط
مزبوره اینست که زوج چهار مرتبه بتلقین حاکم شرعی یا بتلقین منصوب
او در صورت قذف بگوید أَشْهَدُ بِاللهِ إِنِّي لَمِنَ الصَّادِقِينَ فِيمَا رَمَيْتُ
زَوْجَتِي بِهِ مِنَ الزِّنَا وبعد در مرتبه پنجم باید بگوید لَعْنَةُ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كُنْتُ
لَمِنَ الْكَاذِبِينَ پس در اینصورت حکم قذف که حد است از زوج زایل میشود
وان زوجه مستحق حد شرعی میشود مگر اینکه او نیز ازاله حد از خود نماید بگفتن
چهار مرتبه بتلقین حاکم یا منصوب او أَشْهَدُ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا رَمَانِي
بِهِ ودر مرتبه پنجم باید بگوید إِنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ
واگر قذف با نفی ولد هر دو جمع شود پس زوج باید اضافه نماید در اخر صیغه
شهادت در هر یك از چهار مرتبه لفظ وَأَنَّ هَذَا الْوَلَدَ مِنْ زِنًا وَلَيْسَ مِنِّي را
واگر نفی ولد کند بدون قذف پس باید اکتفاء نماید زوج بگفتن چهار مرتبه
أَشْهَدُ بِاللهِ إِنِّي لَمِنَ الصَّادِقِينَ فِي نَفْيِ الْوَلَدِ ودر مرتبه پنجم نیز بگوید
إِنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَيَّ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ ولابد است از ذکر شهادت
ولفظ جلاله ولفظ لعن وغضب وصدق وکذب بعربیه وتقدم مرد بر زن

در اداء

في صيغة العتق والكناية والتدبير

در اداء شهادت ولعن بهمین ترتیب طریقیکه ذکر شد وهمچنین
لابد است بنابر مشهور در وقت اداء شهادت ولعن هر یك از بودن هر دو
ایستاده وهر یك از زوجین اگر نکول وامتناع نماید از لعان نیز
باید حد بر او جاری شود چنانچه اگر زوجه نیز اعتراف وتصدیق زوج
نماید در قذف حکم لعان از او ساقط میشود که باید حد جاری شود بر او
بر او واگر حامله باشد باید صبر نمایند تا زمانیکه وضع حمل نماید انوقت حد
بر او جاری کنند امر چهارم بدانکه صیغه عتق یعنی آزادی از شخص
جایز التصرف اینست که با قصد قربت وانشاء بگوید أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ
یا بجای أَنْتَ بگوید عَبْدِي فُلَانٌ یا بگوید هَذَا ودر گفتن عَتِيقٌ یا گفتن مُعْتَقٌ
در موضع حُرٌّ خلاف است اکتفاء بان اگرچه خالی از قوه نیست در وقوع
عتق ولکن احوط واولی اختیار لفظ حُرٌّ است بر غیرش واما غیر این
الفاظ اعتباری ندارد شرعا در وقوع عتق اگرچه صریح باشد در ازاله
رق واگر آن بنده مؤنث باشد بجای حُرٌّ بگوید حُرَّةٌ یا بگوید مُعْتَقَةٌ بلی لفظ
عَتِيقٌ چون بر وزن فعیل است تذکیر وتانیث در او یکسان است جایز است
در مؤنث نیز اکتفاء بان چنانچه جایز است عَتِيقَةٌ نیز در وقتیکه مؤنث
باشد وشرط است در عتق غیر تدبیر که صیغه ان معلق بشرط نباشد
مثل اینکه بگوید مثلا إِنْ دَخَلْتَ الدَّارَ فَأَنْتَ حُرٌّ بلی اقتران بشرط ضرر
ندارد مثل اینکه بگوید أَنْتَ حُرٌّ عَلَى أَنَّ عَلَيْكَ خِدْمَةَ سَنَةٍ مثلا یا بگوید
عَلَى أَنَّ عَلَيْكَ مِائَةَ دِرْهَمٍ بلی در این اخیر شرط است در وقوع عتق قبول

شرعیه مثبته زنا داشته باشد مشروع نیست لعان **وسبب دویم**
نفی ولد خود نماید یعنی انکار نماید کسیرا که در فراش او ولادتش واقع شده
باشد با تحقق شروط الحاق ولد بشخص منکر و نافی در وقتیکه مسبوق بنا شد
انکار او باعتراف او بر ولدیت ان ولد والا مشروعیت ندارد لعان وشرط
است در ملاعن و ملاعنه که کامل باشند ببلوغ و عقل و شرط نیست عدالت
وحریت ملاعن **واما صیغه** ~~صیغه~~ لعان بعد از تحقق شرایط
مزبوره اینست که زوج چهار مرتبه بتلقین حاکم شرعی یا تلقین منصوب
او در صورت قذف بگوید أشهد بالله إني لمن الصادقين فيما رميت
زوجتي به من الزنا و بعد در مرتبه پنجم باید بگوید لعنة الله علي إن كنت
لمن الكاذبين پس در اینصورت حکم قذف که حد است از زوج زایل میشود
وان زوجه مستحق حد شرعی میشود مگر اینکه او نیز ازاله حد از خود نماید بگفتن
چهار مرتبه بتلقین حاکم یا منصوب و أشهد بالله إنه لمن الكاذبين فيما رماني
به و در مرتبه پنجم باید بگوید إن غضب الله علي إن كان من الصادقين
واگر قذف با نفی ولد هر دو جمع شود پس زوج باید اضافه نماید در اخر صیغه
شهادت در هر یک از چهار مرتبه لفظ وأن هذا الولد من زنا وليس مني را
واگر نفی ولد کند بدون قذف پس باید اکتفا نماید زوج بگفتن چهار مرتبه
أشهد بالله إني لمن الصادقين في نفي الولد و در مرتبه پنجم نیز بگوید
إن لعنة الله علي إن كنت لمن الكاذبين **ولابد است** از ذکر شهادت
و لفظ جلاله و لفظ لعن و غضب و صدق و کذب بعربیه و تقدم مرد بر زن

وصیغة اللعان

دراداء

در اداء شهادت و لعن بهمین ترتیب طریقیکه ذکر شد **و همچنین**
لابد است بنابر مشهور در وقت اداء شهادت و لعن هر یک از بودن هر دو
ایستاده **و هر یک** از زوجین اگر نکول و امتناع نماید از لعان پس
باید حد بر او جاری شود چنانچه اگر زوجه نیز اعتراف و تصدیق زوج
نماید در قذف حکم لعان از او ساقط میشود که باید حد جاری شود بر او
بر او و اگر حامله باشد باید صبر نمایند تا زمانیکه وضع حمل نماید انوقت حد
بر او جاری کنند **امر چهارم** بدانکه صیغه عتق یعنی آزادی از شخص
جایز التصرف اینست که با قصد قربت و انشاء بگوید انت حر لوجه الله
یا بجای أنت بگوید عبدی فلان یا بگوید هذا و در گفتن عتیق یا گفتن معتوق
در موضع حر خلاف است اکتفاء بان اگرچه خالی از قوة نیست در وقوع
عتق **ولکن** احوط و اولی اختیار لفظ حر است بو غیرش **واما غیر** این
الفاظ اعتباری ندارد شرعا در وقوع عتق اگرچه صریح باشد در ازاله
رق و اگر آن بنده مؤنث باشد بجای حر بگوید حرة یا بگوید معتقة بلی لفظ
عتیق چون وزن فعیل است تذکیر و تانیث در او یکسانست جایز است
در مؤنث نیز اکتفاء بان چنانچه جایز است عتیقة نیز در وقتیکه مؤنث
باشد **وشرط** است در عتق غیر تدبیر که صیغه ان معلق بر شرط نباشد
مثل اینکه بگوید مثلا إن دخلت الدار فأنت حر بلی اقتران بشرط ضرر
ندارد مثل اینکه بگوید أنت حر على أن عليك خدمة سنة مثلا یا بگوید
على أن عليك مائة درهم بلی در این اخیری شرط است در وقوع عتق قبول

وصیغة العتق وفی الکتابة والتدبیر

عتیق بر وزن فعیل

عبد

في التدبير

عبد والا باطل ميشود عتق بخلاف اول كه قبول عبد شرط نيست و بايد كه
عتق بر كل يا بر جزء مشاع مثل نصف وثلث ونحوان واقع شود نه بر مثل
دست ويا مثلا بدانكه در مولاي معتق شرطست بلوغ واختيار
و رشد وقصد بعتق وقصد قربه وعدم حجر بفلس يا بمرض در زائد بر ثلث اينست
معني جايز التصرف كه اشاره ذكر شد و نيز بايد دانست كه عتق فضولي
راسا باطل است بالاجماع پس فائده ندارد اجازه مالك واما تدبير كه
عبارتست از عتق مملوك كه معلق باشد بر وفات مولاي او ويا معلق بر وفات
مولاي او و عتق او را بر وفات كسيكه خدمت ان عبد را قرار داده باشد از
براي انكس پس صيغه ان نيز از شخص جايز التصرف اينست كه بگويد انت
حر بعد وفاتي يا بگويد اذا مت فانت حر مثلا و فرقي نيست در وقوع
ان ميان ادوات شرط بدانكه تدبير بر دو قسم است يكي مطلق است
و صيغه ان بنحويست كه ذكر شد و قسم ديگر مقيد است مثل اينكه بگويد
اذا مت في سفري هذا او في سنتي هذه او في مرضي او شهري او بلدي
فانت حر و واقع نميشود تدبير نيز هرگاه معلق شود بر شرطي مثال

في الكتابة

قدوم حاج و طلوع شمس و اما كتابه پس ان عبارتست از معامله
مستقله ما بين عبد و مولايش نه بيع با بنظر بنوعيكه قرار دهد مولي
عبدش كه مكاتبت مينمايم تو را بر فلان مبلغ كه ازاد بدهي ان در زمان معيني
تا انكه ازاد باشي و عبد نيز قبول نمايد و اين عقديست لازم از طرفين خواه
كتابت مطلقه باشد يا مشروطه بنا بر اصح پس بر عبد لازم است سعي در ادا

تا زمان معيني

مال الكتابه

مال الكتابه بقسميكه اگر مماطله و امتناع نمايد اجبارش مينمايند و باطل
ميشود كتابه بتقايل و بابراء از مال الكتابه نيز بلي در صورت ابراء منعتق
ميشود بمجرد ابراء چنانچه باعتاق باطل ميشود مكاتبه و حاصل ميشود عتق
بنفس اعتاق وهم چنين باطل ميشود كتابه بعجز عبد از اداء مال الكتابه در كتابه
مشروطه وبالجمله كتابه بر دو قسم است يكي كتابه مطلقه و يكي ديگر كتابه
مشروطه اما كتابه مطلقه پس صيغه ان باين نحو مثلا بايد خوانده شود كه
مولا در ايجاب گويد كاتبتك علي الف درهم مثلا واجلتك فيها شهرا علي
ان تؤدي جميعها عند اخر الشهر مثلا فان اديت فانت حر ولا بد است
از قبول عبد بلفظ قبلت يا نحوان از هر چه كه دلالت بر قبول نمايد واما
كتابه مشروطه پس صيغه ان باين نحواست كه مولا مثلا بگويد بعبدش در
ايجاب كاتبتك علي ان تؤدي الف درهم من هذا الوقت الي اخر الشهر الفلاني
فان اديت فانت حر وان عجزت فانت رد في الرق و عبد بلا فاصله
بگويد قبلت يا نحوان از هر لفظيكه دلالت بر قبول كند امر پنجم

في اليمين والنذر والعهد

در بيان صيغه قسم و نذر و عهد است اما قسم پس صيغه ان اينست كه
حالف بگويد والله لافعلن كذا او ذمتي بريئ من كذا وهم چنين منعقد
قسم بهر يك از لفظ تالله و بالله وهالله وايمن الله وايم الله وم الله و
من الله والذي نفسي بيده ومقلب القلوب والابصار والاول الذي
ليس كمثله شيء والذي فلق الحبة وبرء النسمة والرحمن والقديم والازلي
وامثال اينها از اسماء مختصه بذات مقدسه يا اسمائيكه منصرف است اطلاق

ميشود م

ايها

انها بسوی ذات مقدس حضرت باری تعالی مثل الرب والخالق والرازق
وشرط است در حالف کمال ببلوغ وعقل واختیار وقصد یمین در جمیع صیغ
مزبوره ودر صحت یمین از کافر خلاف است اقوی صحت است واقوی منعقد نشدن — اینکه م
یمین ولد با وجود والد مگر باذنش واگر مبادرت نماید ولد در یمین
قبل از صدور اذن از والد از برای والد است که حل آن یمین نماید
بشرطیکه متعلق او در فعل واجبی یا ترک محرمی نباشد و هم چنین است زوجه — یمین م
بدون اذن زوج و یمین مملوک بدون اذن مولایش پس از برای زوج
و مولا است که حل نمایند و متعلق یمین باید یا فعل واجبی یا مندوبی
باشد یا ترک حرام و مکروهی باشد یا فعل و ترک مباحی باشد بشرطیکه
مساوی باشد یعنی مخالفت یمین در آن مباح اولویتی نداشته باشد در
دین یا در دنیا والا آنچه اولی و خیر است اختیار میکند بدون اثم — وکفاره م
وکفاره مخالفت یمین در ایلاء گذشت **واما** نذر پس صیغه آن باین
نحو است که ناذر بگوید مثلا ان شفی الله مریضی فلله علی صدقة درهم
علی المسکین او صوم یوم و از این قبیل است هرگاه بگوید ان رزقنی الله
الحج او اعطانی مالا او اعاننی علی منع النفس من المعصیة فلله علی صدقة
او نذر البر والطاعة و هرگاه بگوید بقصد منع نفس از معصیت ان
عصیت الله فلله علی صدقة نیز منعقد میشود نذر و در انعقاد نذر
بغیر شرط که متبرع باشد شخص ناذر بان نذر مثل اینکه بگوید لله علی
ان اصوم غدا خلاف است اقوی صحت و انعقاد است **بدانکه** شرط است

در ناذر کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد پس نذر بدون قصد
لغو است **و شرط است** در انعقاد نذر زوجه اذن زوجش
و هم چنین است نذر مملوک که انعقادش مشروط است باذن مولا
پس اگر مبادرت نمایند از برای زوج و مولا است که منع نمایند و هم
چنین است نذر ولد بدون اذن والد چنانچه در یمین گذشت و شرط است
در صیغه نذر نطق بلفظ جلاله بنحویکه ذکر شد پس اگر بگوید علی کذا لازم
نخواهد شد **و هم** چنین اگر قلبا نذر کند بدون تلفظ بصیغه اقوی
عدم انعقاد است اگر چه احوط و اولی اتیان بان است **و باید** که متعلق
نذر طاعت و امر راجحی باشد و در مباح که رجحانی در فعل و ترک آن نباشد
بهیچ وجه خلاف است احوط انعقاد است **واما** در مرجوح پس عدم
انعقاد مطلقا خالی از قوت نیست و نیز باید که متعلق نذر مقدور شخص
ناذر باشد پس منعقد نمیشود با عجز بلکه ساقط میشود وجوب وفا بنذر
هرگاه حادث شود عجز بعد از انعقاد نذر و اما کفاره مخالفت نذر پس
فی صیغة العهد — اقوی اینست که همان کفاره شهر رمضان در آن ثابت است **و اما** صیغه
عهد اینست که معاهد بگوید عاهدت الله متی کان کذا فعلی کذا یا بگوید
علی عهد الله انه متی کان کذا فعلی کذا یا بگوید علی عهد الله ان افعل کذا ان
کان کذا و در صیغه عهد بدون شرط بگوید علی عهد الله ان افعل کذا
بدانکه عهد نیز مثل نذر است در جمیع آنچه ذکر شد در نذر از شروط
و احکام و فروع و کفاره مخالفت و غیر آن بلی اشکال در انعقاد عهد

انها بسوی ذات مقدس حضرت باری تعالی مثل الرب والخالق والرازق
وشرط است در حالف کمال ببلوغ وعقل واختیار وقصد یمین در جمیع صیغ
مزبوره ودر صحة یمین از کافر خلاف است اقوی صحة است و اقوی منعقد نشدن — اینکه م
یمین ولد با وجود والد مگر باذنش واگر مبادرت نماید ولد در یمین
قبل از صدور اذن از والد از برای والد است که حل ان یمین نماید
بشرطیکه متعلق او در فعل واجبی یا ترک محرمی نباشد وهم چنین است زوجه — یمین م
بدون اذن زوج ویمین مملوک بدون اذن مولایش پس از برای زوج
ومولا است که حل نمایند ومتعلق یمین باید یا فعل واجبی یا مندوبی
باشد یا ترک حرام ومکروهی باشد یا فعل وترک مباحی باشد بشرطیکه
مساوی باشد یعنی مخالفت یمین در ان مباح اولویتر نداشته باشد در
دین یا در دنیا والا انچه اولی وخیر است از اختیار میکند بدون اثم — وکفاره م
وکفارهٔ مخالفت یمین در ایلاء گذشت **واما** نذر پس صیغه ان باین
نحو است که ناذر بگوید مثلا ان شفی الله مریضی فلله علی صدقة درهم
علی المسکین او صوم یوم واز این قبیل است هرگاه بگوید ان رزقنی الله
الحج او اعطانی مالا او اعاننی علی منع النفس من المعصیة فلله علی صدقة
او نذر البر والطاعة وهرگاه بگوید بقصد منع نفس از معصیت ان
عصیت الله فلله علی صدقة نیز منعقد میشود نذر ودر انعقاد نذر
بغیر شرط که متبرع باشد شخص ناذر بان نذر مثل اینکه بگوید لله علی
ان اصوم غدا خلاف است اقوی صحة وانعقاد است **بدانکه** شرط است

در ناذر کمال ببلوغ وعقل واختیار وقصد پس نذر بدون قصد
لغو است **وشرط است** در انعقاد نذر زوجه اذن زوجش
وهم چنین است نذر مملوک که انعقادش مشروط است باذن مولا
پس اگر مبادرت نمایند از برای زوج ومولا است که منع نمایند وهم
چنین است نذر ولد بدون اذن والد چنانچه در یمین گذشت وشرط است
در صیغهٔ نذر نطق بلفظ جلالة بنحویکه ذکر شد پس اگر بگوید علی کذا لازم
نخواهد شد **وهم** چنین اگر قلبا نذر کند بدون تلفظ بصیغه اقوی
عدم انعقاد است اگرچه احوط واولی اتیان بان است **وباید** که متعلق
نذر طاعة وامر راجحی باشد ودر مباح که رجحانی در فعل وترک ان نباشد
بهیچ وجه خلاف است احوط انعقاد است **واما** در مرجوح پس عدم
انعقاد مطلقا خالی از قوة نیست ونیز باید که متعلق نذر مقدور شخص — في صيغة العهد
ناذر باشد پس منعقد نمیشود با عجز بلکه ساقط میشود وجوب وفا بنذر
هرگاه حادث شود عجز بعد از انعقاد نذر واما کفاره مخالفت نذر پس
اقوی اینست که همان کفارهٔ شهر رمضان در ان ثابت است واما صیغه
عهد اینست که معاهد بگوید عاهدت الله متی کان کذا فعلی کذا یا بگوید
علی عهد الله انه متی کان کذا فعلی کذا یا بگوید علی عهد الله ان افعل کذا ان
کان کذا ودر صیغهٔ عهد بدون شرط بگوید علی عهد الله ان افعل کذا
بدانکه عهد نیز مثل نذر است در جمیع انچه ذکر شد در نذر از شروط
واحکام وفروع وکفارهٔ مخالفت وغیر ان بلی اشکال در انعقاد عهد

در امر مباح و رعایت احتیاط در کفاره مخالفت ان در مباح بیشتر است از اشکال در نذر یکه متعلق ان مباح باشد و در عهد قبلی خلافست عدم انعقاد اگرچه خالی از قوه نیست لکن احوط وافضل وفاء بان است

امر ششم در بیان صیغهٔ اخذ بشفعه و عقد ضمان جریره و ابراء و صورت حکم حاکم است اما اخذ بشفعه پس آن بر دو قسم است یکی فعلی است و آن بان نحو است که شفیع اخذ نماید ان حصهٔ شریک را که بمبیع فروخته بود بشخص اجنبی و میدهد مثل همان ثمن را که عقد بران واقع شده اگر ثمن مثلی باشد و اگر ثمن قیمی باشد قیمت را میدهد بنا بر اقوی نه اینکه حق شفعه ساقط شود در اینصورت چنانچه بعضی باین قائل شده اند و قسم دیگر لفظی است و آن حاصل میشود بگفتن اخذت یا بگفتن تملکته یا بگفتن اخذت بالشفعة و امثال اینها از الفاظیکه دلالت بر اخذ بشفعه نماید و شرط است در ثبوت حق شفعه که ان حصهٔ شریک بر بیع منتقل شده باشد بمشتری نه بصلح و غیره و نیز شرط است در ثبوت که شرکت میان دو نفر باشد نه زیادتر بنا بر مشهور و نیز شرط است در اخذ بشفعه علم شفیع بقدر ثمن و بمثمن هر دو جنساً و وصفاً و واجب است که اولا تسلیم ثمن نماید بمشتری مگر اینکه راضی کند مشتری بصبر پس واجب نیست بر مشتری دفع مبیع قبل از دفع ثمن بلی اگر شفیع ادعا کند نماید که ثمن غایب است تا سه روز مهلت میدهند او را اگر بعد از روز سیم حاضر ننماید ثمن را باطل میشود حق شفعه و اگر ادعا کند بودن ثمن را در بلد دیگر پس مهلت داده میشود بقدر

ذهاب و ایاب یا سه روز ما دامیکه متضرر نشود مشتری و الا امهال ساقط است و نیز شرط است در ثبوت شفعه قدرت شفیع بر بذل ثمن بمشتری پس شفعه نیست از برای عاجز از بذل و نه از برای ممتنع از دفع با قدرت و نیز شرط است اسلام شفیع در وقتیکه مشتری مسلم باشد و ثابت میشود شفعه از برای غایب و صبی و مجنون و سفیه نیز و ولی ایشان اخذ بشفعه مینماید با رعایت غبطهٔ ایشان مگر در غایب که خود اخذ مینماید وقتیکه حاضر شد و اگر ولی صبی و مجنون در موضع ثبوت ترک اخذ بشفعه نماید پس از برای ایشانست که وقتیکه کامل شدند اخذ بشفعه نمایند و مستحق میشود شفیع اخذ بشفعه را بنفس عقد بیع و نمیرسد او را که اخذ بعضی نماید دون بعضی بلکه باید جمیع را اخذ کند یا جمیع را بگذارد و مشهور اینست که حق شفعه فوریست پس همینکه عالم شد اگر اهمال کند باطل میشود شفعه و باید دانست که ساقط نمیشود شفعه بعقود لاحقه متاخره از بیع که از مشتری بعد از بیع صادر شده بلکه از برای شفیع است ابطال همه ان عقود و اخذ به بیع اول چنانچه از برای اوست که اجازهٔ بیع اول نماید و اخذ بشفعه نماید نسبت به بیع ثانی زیرا که هر یک از دو بیع سبب تامند در ثبوت شفعه پس اگر اخذ شفعه بعقد اخیر نماید عقود متقدمه صحیح خواهد بود و اگر اخذ باول نماید عقود لاحقه باطل خواهد بود و در اخذ بوسط ما قبلش صحیح و ما بعدش باطل خواهد بود و نیز باید دانست که شفیع اخذ مبیع را از مشتری مینماید نه از بایع و اما عقد ضمان

معا قدتک م

في صيغة الإبراء

جریرة عقد نیست از عقود لازمه لا بد است از ایجاب و قبول پس احد متعاقدین
بگوید عاقدتك علی ان تنصرني و انصرك و تدفع عني و ادفع عنك
و تعقل عني و اعقل عنك و ترثني و ارثك پس آن دیگری بگوید قبلت
هکذا و چون این عقد از عقود لازمه است پس معتبر است در آن هر چیزیکه
در سایر عقود لازمه اعتبار شده **و امّا** ابراء پس صیغه آن با این نحو است
که شخص ابراء کننده که صاحب حق است بگوید ابرأت ذمتك من حقي یا بگوید
اسقطت حقي و امثال آن و آن دیگری بگوید قبلت اگرچه عدم رعایة
قبول خالی از قوة نیست بجهة اینکه ابراء از ایقاعات است نه از عقود و اگر
بغیر عربی ایجاب و قبول را جاری نمایند نیز باکی نیست **و امّا** صورت

احتیاطاً

في صيغة حكم الحاكم

حکم حاکم که حرام است نقض آن این است که بگوید حاکم شرع با قصد انشاء
حکمت بکذا یا بگوید انفذت یا بگوید امضیت یا بگوید الزمت یا بگوید ادفع
الیه ماله یا بگوید اخرج من حقه یا اینکه امر کند او را مثلاً به بیع و نحو آن
و بالجملة اگر بفارسی ترجمه اینها را کند نیز باکی نیست و هرگاه بگوید ثبت

في الفرق بين الحكم والفتوى

عندي حقك و نحو این حکم نخواهد بود **بدانکه** فرق میان حکم و فتوی
این است که متعلق حکم نمیباشد مگر شخصی و جزئی بخلاف متعلق فتوی که
آن کلی است و اما حکم بحجر بسبب سفه یا فلس قسمی است از حکم **و امّا** اخذ

في التقاص

مال کسیرا جهة طلبی که از او دارد مقاصه است و در موضع جواز مقاصه
شرط نیست در آن لفظی بلکه کفایت میکند در آن فعلیکه مقترن باشد
بچیزیکه دلالت نماید بر اراده آن اگرچه اتیان بصیغه داله بر این اولی است

چنانچه

في بعض خطب النكاح

چنانچه اولی و احوط اذن حاکم شرع است در تقاص اگرچه عدم اشتراط آن هم
از قوة نیست و الله العالم **خاتمه** در بیان بعضی از خطب عقد نکاح است
و آن بچند قسم انشاء شده از آنجمله این است بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله
الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان على كل شيء قديرا
و صلى الله على اشرف المرسلين محمد الذي جعله الله سراجا و قمرا منيرا
و اهل بيته الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا اما بعد

من جملة خطب النكاح

فقد قال الله تبارك و تعالى و قوله الحق و الصدق و انكحوا الايامى
منكم و الصالحين من عبادكم و امائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من
فضله و الله واسع عليم و قال رسول الله صلى الله عليه و آله تناكحوا
و تناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم القيمة و لو بالسقط و الصلوة
على اشرف الانبياء و المرسلين محمد و عترته المعصومين **و از**

ومن جملة خطب النكاح

جمله آن بسم الله الرحمن الرحيم **این است**
الحمد لله رب العالمين خالق من في السموات و الارضين الذي
احسن كل شيء خلقه و بدء خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من
سلالة من ماء مهين و صيرهم قبائل و شعوبا فارهين و كرمهم
على كثير من خلقه و فضلهم على العالمين و خلق لهم ما في الارض جميعا
و جعلهم بالحكمة ناطقين فبعث منهم الانبياء و المرسلين و العلماء
ليعلموا معالم الدين المبين و يتبعوا آثار شرعه المتين ليهلك من هلك
عن بينة و يحيى من حي عن بينة فتبارك الله احسن الخالقين و احل لهم

الزواج والنكاح برأفته ورحمته لتكون ذريتهم من الباقين وحرّم
الزنا والسفاح بعدله وحكمته حفظاً للانساب للبنات والبنين
ذلكم الله ربكم لا اله الا هو فاعبدوه مخلصين له الدين وكونوا
لآلائه ذاكرين ولنعمائه شاكرين والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على اشرف الانبياء والمرسلين وافضل الاصفياء
المرضيين محمد المحمود في السموات والارضين المبعوث على البرية
اجمعين الذي اودع الله نوره في اصلاب المؤمنين من آبائه الاكرمين
وجعل له من ذريته لسان صدق في الآخرين وعلى عترته الطيبين الطاهرين
المعصومين الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً واصحابه الذين
استقاموا على ملته ولم يغيروا سنته وسبقوا بادراك صحبته على التابعين
ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمداً عبده ورسوله
شهادة تسر قلوب المؤمنين وتقصم ظهور الجاحدين اما بعد فقد
امر الله بالنكاح ورغب فيه في محكم كتابه الكريم فقال وقوله الحق
وانكحوا الايامى منكم والصالحين من امائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله عبادكم و
من فضله والله واسع عليم وايضاً قال فانكحوا ما طاب لكم من النساء
مثنى وثلاث ورباع وقال سيد الثقلين تناكحوا تناسلوا فاني اباهي تكثروا
بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسوله صلى الله
عليه وآله ونحن على ذلك من الشاهدين **ومن جملة خطب نكاح**
ايضاً بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي زوج ابانا آدم بامتنا

ومن جملة الخطب النكاح

حواء في جنات النعيم واكرم سارة وهاجر بصحبة خليله الجليل ابرهيم
والف بين صفوراء وموسى الكليم واعز بلقيس بسليمان واسلمت زليخا بيوسف الكريم كما الف بينهم
لله العليم وشرف خديجة الكبرى بصحبة حبيبه المصطفى صاحب الخلق
العظيم واعلى علياً بفاطمة الزهراء بنت رسول الله الحليم ونشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمداً عبده ورسوله وان علياً
وليه ووصي نبيه صلى الله عليه وآله ذوي العلم والكرم والتكريم
وبعد فان النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل آدم كما
امر الله تعالى بقوله وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم
ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم وقال سيد العرب
والعجم ومنبع العلم والحلم والكرم تناكحوا تناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم
الامم يوم القيمة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسوله والائمة
عليهم السلام ونحن على ذلك من الشاهدين **ومن جملة خطب نكاح**
ايضاً بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي رصع عقد عروس
الفلك باللؤلؤ اللألاء وزين اجنحة طاوس الملك بالحمراء والخضر المعطر
حلل الرياحين وكلل البساتين بنجاد الخلجة الهوى والصلوة والسلام على
محمد وآله الطيبين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين وبعد فان النكاح
سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل آدم كما امر الله تعالى وانكحوا الايامى
الى آخر الخطبة **وايضاً خطبة نكاح** الحمد لله الذي من على عباده
بارتكاب الطاعات وامرهم بتزويج المؤمنين والمؤمنات والصلوة و

ومن جملة الخطب النكاح

ومن جملة الخطب النكاح

السلام

والسلام على سيدنا ونبينا محمد شفيع المذنبين يوم العرصات وآله و
اصفيائه المعصومين اولي الكرامات والمعجزات القاهرات وبعد فان
النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل آدم كما امر الله تعالى بقوله
وانكحوا الايامى منكم والصالحين من امائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله عبادكم و
من فضله والله واسع عليم وقال سيد العرب والعجم ومنبع العلم والحلم
والكرم تناكحوا وتناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو
بالسقط صدق الله وصدق رسول الله والائمة عليهم السلام ونحن
على ذلك من الشاهدين واز جمله خطبى كه در متعه انشاء شده اين است
وقبل از شروع در بسم الله الرحمن الرحيم خوانده صيغه بخوانند
الحمد لله ذي الشأن الرفيع المنزه عن كل تدليس وتضليع الذي حصن الجليل
دين الاسلام باتم تحصن وندب على عباده الى زيادة وجودهم بالتزويج
والتمتيع وصلى الله على خير خلقه مشفع وشفيع محمد الهادي الى
جناب مرتع ومربع وعلى آله واهل بيته سادات الخلق من الشريف
والوضيع وبعد فقال رسول الله صلى الله عليه وآله فليحرص كل مؤمن
ومؤمنة ان لا يخرج من الدنيا حتى يتمتع في عمره ولو مرة واحدة فان ربي
جل جلاله آلى على نفسه ان لا يعذب متمتعا ولا متمتعة بالنار فمن تمتع
مرة واحدة امن من النار ومن تمتع مرتين حشر مع الابرار ومن تمتع
ثلث مرات زاحمني في الجنة ومن زاد زاده الله علوا ورفعة متعنا الله
وجميع المسلمين بتوفيق الطاعات بمحمد وآله خير البريات والحمد لله اولا

واخر

وآخرا وظاهرا وباطنا والصلوة والسلام على محمد وآله
الطاهرين وقد حصل الفراغ من تسويد هذه
الرسالة الشريفة لمؤلفها الراجي
عفو ربه الهادي محمد يوسف
الاسترابادي عفي
عنه وعن
والديه
ليلة السابع والعشرين من شهر ذي
القعدة الحرام من شهور احدى
وسبعين ومائتين بعد الالف
من الهجرة النبوية
المصطفوية
على
هاجرها الف الف تحية وسلام تمت على
يد اقل الخليقة واحقرهم
ابن محمد ابراهيم محمد باقر
الخوانساري
١٢٧١

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین
الی یوم الدین ولعنة الله علی اعدائهم ابد الآبدین ودهر الداهرین
اما بعد چنین گوید افقر العباد الی ربه الهادی محمد یوسف الاسترابادی
عفی عنه وعن والدیه که این چند کلمه ایست سودمند در بیان مسائل
رضاع واحکام آن از رأی شریف بزرگوار شریعتمدار اعلم العلماء المجتهدین
العظام وافقه الفقهاء الراشدین الفخام ثقة الاسلام وحجة الانام
شیخ المشایخ الکرام الاستاد الاعلم والافقه الازهد الافخم الاورع
الزکی جناب الشیخ مرتضی الانصاری دام ظله العالی که حسب الامر آن
بزرگوار جمع وضبط نموده ام تا مؤمنین واهل دین مبین از آن بهره
مند گردند شاید باین وسیله خداوند اقدس اجری کرامت فرماید و
اگر نقصی باین فقیر برسد متوقع از مستفیدین باین رسالهٔ شریفه
که این کمترین را بدعای خیر وطلب مغفرت یاد وشاد فرمایند ومرتب
ساختم این رساله را بر سه فصل ویک خاتمه **فصل اول** بدانکه
از جملهٔ اسباب تحریم ومحرمیت رضاع است پس حرام میشود از سبب رضاع
هر چیزیکه حرام میشد بنسب لیکن زن شیرده بمنزلهٔ مادر طفل رضیع است

وشوهرش که صاحب شیر باشد ودر عرف فقهاء اورا فحل مینامند بمنزلهٔ
پدر است و محرمات از رضاع نیز مثل محرمات نسبیه هفت صنفند
اول مادر رضاعی است وآن زنیست که شیر داده باشد ترا یا
شیر داده باشد پدر ومادر نسبی یا رضاعی ترا یا یکی از اجداد وجدات
نسبیه یا رضاعیه ترا **دویم** خواهر رضاعی که خالهٔ رضاعی تو خواهد بود
و برادرش خالوی رضاعی است و یکی رش جد رضاعی است چنانچه پسر نسبی
شیردهنده برادر رضاعی تو است ودخترش خواهر رضاعی است و بر این
قیاس است تا آخر احکام نسب **سیم** دختر رضاعی وآن دختریست که
شیر خورده باشد از شیر زن تو که صاحب شیر تو باشی یا از شیر زن
پسر تو که صاحب لبن پسر تو باشد خواه پسر نسبی تو باشد یا رضاعی یا اینکه
شیر داده باشد آن دختر را دختر تو خواه دختر نسبی تو باشد یا سببی وهم
چنین است دختران دختر تو هر چند پائین بروند خواه از رضاع و خواه از
نسب **چهارم و پنجم** عمه وخالهٔ رضاعی است که اخوات فحل یعنی صاحب
لبن عمات رضیع اند واخوات مرضعه خالات رضیع میباشند وهم چنین
اخوات پدر فحل عمات رضیع واخوات مادر مرضعه خالات رضیع میباشند
هر چند بالا بروند خواه از نسب باشند و خواه از رضاع که از یک فحل باشند
ششم و هفتم دختر برادر رضاعی ودختر خواهر رضاعی که اولاد مرضعه
وفحل هستند خواه اولاد رضاعی ایشان باشند یا اولاد نسبی و فرقی نیست در
بنات الاخ وبنات الاخت میان اینکه رضاعی باشند یا نسبی بدانکه چنانچه

رضاع سابق مانع از نکاح لاحق است همچنین مبطل است رضاع لاحق
نکاح سابق را پس اگر تزویج کند رضیعه را و بعد از تزویج شیر دهد
ان رضیعه منکوحه را کسیکه شیر دادنش مبطل نکاح صغیره باشد مثل مادر
ناکح یا خواهرش یا زن خودش یا زن پدرش یا زن برادرش در وقتیکه
شیر از ان پدر و برادر باشد فاسد میشود ان نکاح **فصل دویم**
در شروط رضاع محرم است بدانکه رضاع سبب تحریم و محرمیت است
بعد از تحقق چند شرط **اول** انکه شیر از نکاح صحیح باشد خواه بعقد
دوام و خواه بمتعه و خواه بتحلیل یا بملک یمین پس اگر شیر مرضعه از غیر
نکاح باشد مثل در و نشر لبن بدون وطی و حمل یا اینکه از زنا بوده باشد
رضاع در اینصورت سبب نشر حرمت نخواهد شد (بیرون آمدن) و در وطی بشبهه
اقوی نشر حرمت است زیرا که نکاح بشبهه بمنزله نکاح صحیح است **و** معتبر
است در خود شیر دهنده که زن باشد پس حاصل نمیشود رضاع اگر مرد
یا خنثی مشکل طفل را شیر دهد و شرط نیست در نشر حرمت بقاء مرضعه
در حباله زوج پس اگر طلاق دهد زوجه را در زمان حمل و بعد از وضع
حمل شیر دهد رضیعی را یا اینکه طلاق دهد او را در حالتیکه مرضعه باشد
یا انکه زوج بمیرد پس شیر دهد بعد از انقضاء عده از لبن زوج طفلی را
نشر حرمت میشود و همچنین است اگر شوهر کند ان ضعیفه و دخول کند زوج
ثانی و شیر ان شوهر اول در ان باقی باشد خواه حامله شود از شوهر ثانی یا نه
چه زن یا دشود شیر در پستانش یا نه بلکه بحال خود باقی بماند یا اگر منقطع

در شروط رضاع محرم است

[illegible]

شود

شود شیر بعد عود کند در زمانیکه ممکن باشد بودن ان از شوهر دویم
نشر حرمت نمیکند در حق زوج اول و این مال دویم است که ناشر حرمت
است در حق او و چنانچه اگر متصل شود شیرش تا اینکه وضع حمل نماید از
ثانی شیر قبل از وضع مال زوج اول است و بعد از وضع مال زوج
ثانی است پس شیر بعد از وضع ناشر حرمت در حق اول نخواهد بود و اگر
شیر حاصل شود از انعقاد نطفه بسبب جذب منی اجنبی بما حقنه و نحو
ان نشر حرمت نمیکند ان شیر زیرا که این بمنزله زنا است **و شرط** نیست
در نشر حرمت وضع حمل و تحقق ولادت پس شیر از مجرد حمل قبل از وضع
نیز نشر شرخالی از قوة نیست **شرط دویم** تحقق مقدار رضاع شرعی
است و ان حاصل میشود بیکی از امور سه گانه **اول** انکه ان قدر شیر
دهد که سبب انبات لحم و شد عظم باشد و مرجع در انبات عرفا است همین
قدر که عرف بگویند انبات لحم و شد عظم از شیر مرضعه شد کفایت میکند
در تحقق رضاع محرم **دویم** انکه مقدار یکشب و یکروز کامل شیر دهد طفل
بنحویکه در مقدار شبانروز هر وقتان طفل شیر بخواهد و احتیاج داشته
باشد شیر دهد او را تا اینکه سیر شود و شیر غیر مرضعه یا ماکول و مشروب
در اثناء متخلل نشود بر سبیل بدلیت از شیر و تغذی دو الاضر ندارد
اکل و شرب **و بالجملة** رضاع یوم و لیله ناشر است خواه کمتر از ده رضعه
واقع شود یا زیاد تر یا بقدر ان زیرا که ظاهر اینست که ارضاع یکشبانروز
سبب امارة مستقله بوده باشد در نشر حرمت **و** وقتی نیست در یوم

علامت

بعد

یوم طویل و عذر بجهت انجبار ش بشب بلی در ملفق از مقدار یوم ولیله که
مبدء شیر دادن اثناء یوم یا اثناء شب واقع شود اشکال است لکن
اظهر اکتفاء بان است در نشر حرمت وحاصل نمیشود نشر حرمت
بکمتر از ده مرتبه شیر دادن در غیر یوم ولیله اگر چه در هر مرتبه
شیر کامل بدهد بلی در ده دفعه شیر دادن خلافست اظهر عدم نشر است
بعشر اگر چه احوط آنیست که بنکاح او را قبول نکند و نظر محرمانه نیز
باو نکند سیم آنکه پانزده دفعه متوالیه [illegible] شیر دهد که در هر مرتبه
شیر کامل دهد و او را از پستان و مرجع در رضعه کامله
کامله سوی عرفست پس اگر اندکی بمکد و زود دهان پستان را بجهت تنفس
یا بجهت بازی کردن پس از آن عود کند تا چندین مرتبه که سیر شود مجموع
یک رضعه کامله است اگر فصل طویل در اثناء متخلل نشود والا اعتبار
ندارد و معتبر است در رضعات عددیه سه قید اول آنکه رضعه
کامله باشد بنحویکه ذکر شد پس اعتبار ندارد رضعه ناقصه در تحقق نشر
دوم آنکه رضعات متوالیه باشند باینمعنی که شیر زن دیگر را نخورد
بر رضعه کامله در اثناء رضعات عددیه و اگر قلیلی بخورد که رضعه کامله
نباشد اشکال است بعید نیست که مضر نباشد در توالی و اگر
غذاء غیر شیر در میانه متخلل شود ولو بر سبیل بدلیت از شیر در وقت
احتیاج ضرر ندارد در تحقق رضاع ناشر و اما در عشر انیه پس فصل
مطلقا مضر است خواه رضاع زن دیگر باشد یا ماکول و مشروب دیگر لکن

بعنوان

بعنوان تغذی نباشد چنانچه گذشت که در اینصورت ضرر ندارد در
تحقق رضاع سیم اینکه شیر را از پستان مرضعه بیاشامد نه بجهت ریختن
در حلق یا بایصال در جوف طفل بطریق حقنه یا نحو آن و انتشار در هر یک
از این سه قسم از رضاع محرم ملحوظ است پس اگر بمکیدن از پستان
نیاشامد متحقق نمیشود رضاع مطلقا و همچنین است اشتراط اتحاد
مرضعه علاوه بر اتحاد فحل در هر یک از تقدیرات ثلثه پس اگر شیر خورد
طفل از دو زن مثلا بالاشتراک در هر یک از تقدیرات ثلثه سبب نشر
نخواهد بود شرط سیم حیوة مرضعه است پس اگر بمیرد در اثناء رضاع
و کامل شود رضاع آن بعد از ممات مرضعه نشر حرمت نخواهد کرد و
بالجمله مرضعه در اینصورت خارج میشود بموت از التحاق احکام رضاع
شرط چهارم آنکه رضاع مرتضع در حولین بوده باشد باینمعنی که تمام
رضاع ناشر واقع شود در حولین و چیزی از آن واقع نشود بعد از حولین
و مبدء حولین انفصال تمام ولد است و آخر آن جزء اخیر از شهر بیست و چهارم
است و این شرط معتبر است در حق مرتضع نه در ولد مرضعه بنا بر اصح پس
اگر بگذرد دو سال از ولدش اکثر از حولین بعد از آن شیر دهد طفلی را که کمتر از حولین
بر او گذشته نشر حرمت خواهد نمود و هر گاه شیر دهد برضعات عددیه
و باقی بماند از رضعات رضعه واحده کامله بلکه نصف رضعه کامله نیز
بگذرد دو سال او حولین نشر حرمت نمیکند بلی ناشر است اگر تمام شود رضعه
با تمام حولین شرط پنجم آنکه لبن ناشر از یک شوهر باشد پس اگر

طفلی شیر خورد از زنی بنصف رضاع از یک شوهر و بنصف دیگر از شیر
همان زن از شوهر دیگر مثل شیری که از شوهر اول باقی بماند و متصل شود
بحمل و وضع از شوهر ثانی پس در این صورت نشر نخواهد نمود و اگر شیر
دهد بکرزن از لبن یک شوهر صد طفل را مثلاً برضاع تام نشر هر یک از آن
اطفال بر یک دیگر حرام نمیشوند زیرا که برادر و خواهر میشوند با هم دیگر را
اگر کسی ده زن داشته باشد و هر یک از انها یک طفل یا زیاده از یک طفل
شیر دهد حرام میشود تناکح میان این اطفال بسبب اینکه همگی بمنزله اولاد
این فحل میباشند چنانچه حرام میشود هر یک از زوجات بر هر یک از آن اطفال
زیرا که همگی و تمامی بمنزله امهات و زنان پدر رند **بدانکه** شرط نیست اذن
مولی و اذن زوج در تحریم پس اگر کنیز بدون اذن مولی یا زوجه بدون اذن
شوهر شیر دهند طفل غیر را نشر حرمت میکند بلی اگر ارضاع زن مانع
از استمتاع زوج باشد پس اثم است بدون رضاء زوج و الا فلا **شرط**
ششم انکه شیر خالص باشد پس اگر ممزوج باشد نشر حرمت نمیکند و
بعضی اعتبار کرده اند در تحقق رضاع صحت مزاج طفل و بقاء شیر در
معده را و این قول خالی از وجه نیست خصوصاً ثانی پس رعایت احتیاط بعدم
نکاح او و عدم نظر محرمانه راه نجات است **شرط هفتم** انکه شیر آدمی
باشد پس اگر شیر حیوانی بخورند گوشت ان حیوان حرام نمیشود و اگر
بره شیر زنی را بخورد حرام نمیشود گوشت ان بره لکن مکروه است **و بدانکه**
شرط است در تحقق برادر بودن رضاعی میان دو طفل که هر دو از یک جنبه

سیر

شیر خورده باشند بتمامی شروط متقدمه انکه شیر هر دو از یک فحل
باشد پس اگر هر یک از شیر فحل علیحده شیر خورده باشند برادر رضاعی
نمیشوند بلی آن زن مادر هر دو میشود علی الاقوی هر چند مراعات
احتیاط اولی است **فصل سیم** در احکام رضاع است و در آن
چند مسئله است **مسئله اولی** گذشت که اگر حاصل شود رضاع
جامع جمیع شروط مزبوره نشر میکند حرمت از مرضعه و فحلش
بسوی مرتضع و از مرتضع بسوی فحل و مرضعه پس مرضعه مادر مرتضع و
فحل پدر مثل است و هکذا چنانچه گذشت **مسئله دویم** حرام است
نکاح اولاد فحل خواه از نسب خواه از رضاع بر مرتضع و هم چنین حرام
اولاد نسبی مرضعه بر مرتضع اگر چه پایین بروند و اما اولاد رضاعی
او پس حرام نیستند بر مرتضع اگر رضاع ان اولاد از لبن شوهر دیگر متحقق
شده باشد **مسئله سیم** حرام است بر پدر مرتضع نکاح اولاد
صاحب لبن ولادة و رضاعاً و هم چنین حرام است بر پدر مرتضع نکاح اولاد
زن مرضعه صاحب لبن بجهت اینکه اولاد مذکوره در حکم ولد مرتضع
چنانچه در حدیث صحیح وارد شده و اما اولاد مرضعه پس بسبب عدم
اتحاد فحل عدم حرمت چنانچه قول مشهور است اقوی چنانچه اقوی عدم
حرمت نکاح ابن مرضعه و اولاد فحل این مرضعه است بر اولاد پدر مرتضع
دیگران او لاداز این شیر نخورده باشند و هم چنین است اخوات نسبیه مرتضع
بر فحل لکن رعایت احتیاط طریق سداد است در هر دو مسئله **مسئله**

ولادة
رضاعی
امته

در احکام رضاع
سیم

چهارم

چهارم حرام است بر مرتضع نکاح اخت رضاعی مرضعه که از یک فحل
شیر خورده باشند لکن احوط اینست که نظر محرمانه نیز نکند و اما از دو
فحل حرام نیست بلی حرام است نکاح اخت رضاعی زن در حبر زوج بسبب
جمع بین الاختین که محرم است و مختص باختین نسبی نیست و اگر شیر دهد
زنی پسر کسی را و دختر شخص دیگر را از یک شوهر جایز است اینکه نکاح کنند
برادران آن پسر مذکور خواهران ان دختر را زیرا که میان اینها نه نسب
است و نه رضاع بدانکه مصاهره یعنی خویشی چنانچه تعلق بر نسب
میگیرد هم چنین تعلق میگیرد بر رضاع پس چنانکه مادر زن نسبی حرام است
بر شخص هم چنین مادر زن رضاعی او نیز حرام و محرم میشود و هم چنین
حرام میشود دختر نسبی و رضاعی مادر زن چنانچه مذکور شد و گذشت
بر سبیل اجمال که چنانچه رضاع شرعی پیش از عقد مانع از نکاح لاحق است
و باعث حرام شدن عقد میشود هم چنین رضاع شرعی بعد از عقد نیز
موجب فساد و بطلان عقد سابق است پس متفرع میشود بر این مسئله چند
فرع اول انکه اگر مادر زن شخصی فرزند او را شیر دهد خواه آن فرزند
از دختران مادر زن باشد یا از زن دیگر آن داماد باشد زن آن شخص که دختر
مادر زن است بر شوهرش حرام میشود و عقد ایشان فاسد میشود
از زن بودن بیرون میرود و حرام دائمی میشود بجهة اینکه زنش بمنزله خواهر
فرزندش است در اینصورت و طفل رضیع فرزند مرضعه است و گذشت
در مسئله سیم که پدر مرتضع اولاد نسبی مرضعه را نمیتواند بگیرد بلی در جده

پدری که شیر دهد فرزند پسر شرا پس بدانجا مادر مرتضع حرام نمیشود
بر شوهرش زیرا که مانعی از نکاح او بهیچ وجه نیست بنابر مشهور دوم
انکه اگر زن پدر زن او که غیر مادر زن او است فرزند او را شیر دهد زن آن شخص دیگر
که فرزندان پدر زن است بر آن شوهر حرام میشود زیرا که اولاد صاحب شیر
خواه نسبی باشند و خواه رضاعی بر پدر طفل شیر خورنده حرام میشوند
چنانچه گذشت و اما اولاد زن اینها پس اگر نسبی باشند حرام میشوند هر چند از
غیر شوهر باشند و اگر رضاعی باشند پس حرام نمیشوند بنابر مشهور چنانچه
گذشت اگر چه اجتناب از این قسم احوط است سیم اگر کسی کنیزی داشته
باشد که از او طفلی داشته باشد و آن کنیز زن صغیره آنکس را شیر دهد
زن مرد را بر آنکس حرام دائمی میشوند زیرا که کنیز بجای مادر زن خواهد شد و
او دختر رضاعی آنکس خواهد شد و هرگاه آن کنیز از شیر غیر آنکس شیر
داده باشد همان کنیز حرام میشود چون مادر زن است و زن حرام نمیشود
چهارم هرگاه زنی عقد صغیری شده باشد پس بسبب عیبی مانند
آن عقد را فسخ کند و بعد از آن زن شخصی دیگر بشود و از او طفلی بیاورد
و از شیر او آن صغیره مزبور را شیر دهد آن زن بر شوهر دوم نیز حرام میشود
زیرا که صغیره مزبور بمنزله فرزند زوج ثانی میشود و زن فرزند مطلقا
حرام مؤبد است خواه رضاعی و خواه نسبی چه زن فرزند رضاعی پیش از
تحقق رضاع نکاح او واقع شود یا بعد از آن پنجم هرگاه زنی از شوهر خود
طلاق گرفته باشد و بعقد صغیری در آمده باشد و از شیر شوهر اول آن

شوهر صغیره را شیر دهد بر هر دو حرام میشود دائما اما نسبت بشوهر اول
بجهة اینکه زن فرزند رضاعی است و اما نسبت بشوهر ثانی که صغیره است
پس بجهة اینست که مادر رضاعی او میشود و آن بالضرورة حرام است
ششم هرگاه دختر صغیره را عقد پسر صغیر که پسر عموی او است
نمایند بعقد ولایتی و پس از آن جدهٔ ایشان یکی از ایشان را شیر دهد بر
همدیگر حرام میشوند و عقد ایشان فاسد میشود زیرا اگر شیر دهد
صغیره را پس آن صغیرهٔ منکوحه بمنزلهٔ عمهٔ صغیر ناکح میشود و اگر صغیر ناکح را
شیر دهد پس آن ناکح بمنزلهٔ عمو خواهد شد از برای صغیرهٔ مزبوره **هفتم**
هرگاه مادر شخصی زن صغیرهٔ او را شیر دهد آن زن بر آن شخص حرام میشود
زیرا که خواهر رضاعی او میشود و همچنین اگر خواهر آن شخص آن صغیرهٔ منکوحه را
شیر دهد یا زن پدر یا زن پسر او یا زن برادر او آن صغیره را شیر دهد آن
زن بر آن شخص حرام میشود بجهة اینکه این مرضعه اگر خواهرش باشد ~~صغیره~~
صغیرهٔ منکوحه دختر خواهرش میشود و اگر زن پدر ناکح باشد منکوحه
فرزند رضاعی پدرش میشود که خواهرش محسوب است و اگر زن پسر ناکح شیر
دهد فرزند رضاعی پسرش خواهد شد و اولاد رضاعی ولدش حرام است
بر او و اگر زن برادرش باشد مرضعه پس صغیرهٔ منکوحه بمنزلهٔ دختر برادرش
خواهد شد **هشتم** اگر زن صغیرهٔ شخصی را زن کبیرهٔ او از شیر او شیر دهد
هر دو زن بر آن حرام میشوند زیرا که زن بزرگ مادر زن میشود و زن
کوچک دختر رضاعی آن شخص میشود و اگر از شیر غیر این شخص باشد بحرمت
شخص

در این

در این صورت مشروط بدخول بکبیره است و اگر دخول نکرده باشد بکبیره
همان کبیره فقط و برای کبیره است مطالبهٔ مهر در صورت دخول با او و اما
مهری نیست از برایش بجهة اینکه فسخ نکاح از جانب او شده نه از جانب و
بلی صغیره نصف مهرش ساقط نمیشود بلکه از زوج میگیرد اگر تفویت
بصنع از کبیره باشد پس صغیره نصف مهرش را از زوج میگیرد و نصف
دیگر ساقط میشود و اگر صغیره شیر خورد از کبیره بغیر اختیارش مثل اینکه
کبیره چهارده شیر کامل را خود باختیار دهد بآن طفل و در مرتبهٔ پانزدهم
بنا نداشت که شیر دهد یا آنکه در یوم و لیله شیر داد و در مرتبهٔ اخیره
که شیر بایست بدهد تا اکمال رضاع یوم و لیله شود بنا نداشت که شیر
دهد لکن اتفاقا در خواب بود صغیره خود را باو رسانید پستانش را در
دهن گرفته و شیر خورده تا مقدار شرعی از رضاع بعمل آمد پس در
اینصورت مهرش تماما ساقط میشود **نهم** اگر زنی از شوهر اول طلاق
بگیرد و زن شخص دیگر شود و از شیر آن شخص دیگر آن زن صغیرهٔ شوهر او
شیر دهد هر دو حرام میشوند و عقد صغیره فاسد میشود در صورتیکه
شوهر اول دخول کرده باشد و الا همان شیر دهنده حرام دائمی میشود و
صغیره خودش حرام دائمی نمیشود لکن عقدش فاسد میشود پس که بخواهد
او را بعقد تازه باید عقد کند **دهم** هرگاه کسی دو زن داشته باشد
کبیره و یکی صغیره یکی از آن دو کبیره اول آن زن صغیره را شیر دهد برضاع
شرعی بعد از آن زن کبیرهٔ دیگر آن شخص نیز شیر بدهد پس حرام میشود صغیره

حرام میشود
نه از شخص

دیگر

وکبیرهٔ اولی بحرمت دائمی در صورتی که شیر هر دو از همین شخص باشد و اما
در کبیرهٔ ثانیه خلاف و اشکال است قول بعدم حرمت اگرچه خالی از وجه نیست
زیرا که صغیره بعد از ارتضاع از کبیرهٔ اولی دختر رضاعی زوج گردید پس
کبیرهٔ ثانیه دختر رضاعی شوهر خودش را شیر داده نه زنش را چنانچه در
خبر معتبر وارد شده لکن احوط اجتناب است بلکه خالی از قوة نیست و
اگر از شیر غیر این شخص باشد پس حرام شدن صغیره مشروط بدخول
بکبیرتین یا بیکی از آن دو میباشد و خلاف و اشکال مزبور در کبیرهٔ ثانیه
در اینصورت نیز جاریست بجهت اینکه صغیره مزبوره بعد از ارتضاع از
اولی ربیبهٔ زوج گردید پس کبیرهٔ ثانیه ربیبهٔ زوج را شیر داده نه زنش را
لکن احوط بلکه اقوی اجتناب است و اگر به هیچیک دخول نکرده باشد کبیرتین
هر دو حرام مؤبد میشوند و صغیره حرام نمیشود لکن عقدش فاسد میشود
پس اگر بخواهد تجدید عقد میکند یازدهم ١١ اگر کسی سه زن داشته باشد
دو صغیره و یک کبیره و شیر دهد کبیره از شیر غیر این کس هر دو صغیره را
حرام میشوند هر سه بر زوج اگر دخول کرده باشد بکبیره و الا حرام میشود
کبیره فقط و صغیرتین نیز عقد ایشان فاسد میشود اگر دفعةً واحدةً رضاع
شرعی ایشان واقع شده باشد و اگر بنحو تعاقب باشد پس فاسد میشود
عقد صغیرهٔ اولی و کبیره بعلت جمع میانهٔ عقد مادر و دخترش بسبب رضاع
و صغیرهٔ ثانیه عقدش صحیح باقی میماند و حلیت نکاح صغیرهٔ اولی در این
صورت موقوفست بر طلاق ثانیه بجهة اجتناب از جمع بین الاختین دوازدهم ١٢

اگر زید

اگر زید زنی داشته باشد صغیره و عمرو زنی دارد کبیره پس هر دو طلاق
دهند بعد از آن زید کبیره را بعقد خود درآورد و عمرو صغیره را پس زن
کبیره بر هر دو حرام میشود و اما صغیره پس او حرام میشود بر کسیکه دخول
کرده باشد بکبیره و اما کسیکه دخول نکرده باشد پس بر او حرام نیست چنانچه
در فروع پیش از این گذشت سیزدهم ١٣ جمعی از اصحاب حکم فرموده‌اند
بحرام بودن جدهٔ نسبیه مرتضع بر فحل بجهة آنکه بمنزلهٔ مادر زن فحل است
لکن مشهور بعدم حرمت قائل شده‌اند و احتیاط مقتضی اینست که فحل
اختیار نکند تزویج او را و همچنین نگاه محرمانه نیز باو ننماید مثل احتیاط در
اخت مرتضع چهاردهم ١٤ آنکه خلاف است در ام الاخ و ام الاخت
بعضی قائل شده‌اند بر حرمت آنها بر برادر رضاعی بتوهم اینکه ام الاخ و ام
الاخت بمنزلهٔ مادرند لکن اقوی و مشهور اینست که حرام نمیباشند نظر
باینکه عنوان محرمه در نسب ام است بجهة مادر بودن نه از جهة مادر برادر
بودن و الا اشتباه میشود که مادر هست در نسب و ام الاخ نیست مثل اینکه
اولادی سوای یک پسر نداشته باشد و همچنین است ام الاخت پس معیار
چنانچه گذشت اینست که هر عنوانیکه در نسب حرام است همان عنوان بعینه
اگر حاصل شود بسبب رضاع حرام خواهد بود و در محل فرض چنین نیست
زیرا که عنوان محرمه در نسب ام بودن نه ام الاخ و عین این عنوان در رضاع
نیست لکن رعایت احتیاط طریق سداد است پانزدهم ١٥ اگر کسی دختر بالغه دارد
که صغیره است بعقد فرزندش که صغیر است درآورد پس از آن شیر دهد

جده ایشان یکی از این دو صغیره را مفسخ میشود نکاح ایشان و باطل
میشود عقد در این صورت بجهة اینکه جده اگر پدری باشد و مرتضع
پسر باشد پس آن مرتضع عموی زوجهٔ صغیره خواهد بود زیرا که مرتضع
برادر پدر صغیره است از سبب رضاع از طرف مادر بعد از آنکه بوده است
پسر عموی او و اگر مرتضع دختر باشد پس عمهٔ زوجه اش خواهد شد و اگر
جدهٔ مادری باشد پس مرتضع خالوی زوجه اش میشود و مرتضعه خالهٔ
شوهرش میشود **شانزدهم** اگر کسی زوجهٔ کبیره اش را طلاق دهد پس
شیر دهد زوجهٔ صغیرهٔ او را هر دو حرام میشوند بر آنکس بحرمت دائمیه
اگر شیر از همین کس باشد و اما اگر شیر از غیر آنکس باشد پس حرمت دائمیه
هر دو بر او مشروط است باینکه دخول کرده باشد بکبیره بجهة اینکه کبیره مادر
زنش محسوب خواهد شد و صغیره دختر زوجهٔ مدخول بها میشود و اگر
دخول نکرده باشد بکبیره حرام میشود کبیره فقط نه صغیره بجهة اینکه دختر
زن غیر مدخول بها حرام نیست بمجرد عقد بر مادران دختر بلی باطل میشود
نکاح صغیره لازم است که تجدید عقد کند اگر طالب صغیره باشد و نظیر این مسئله
در فرع هشتم و نهم و دهم و یازدهم بلکه دوازدهم گذشت **هفدهم** اگر
کسی دو زن داشته باشد یکی کبیره و یکی صغیره پس شیر دهد مادر کبیره زوجهٔ
صغیره را باطل میشود نکاح هر دو بجهة اینکه صغیره اخت کبیره میشود و جمع
بین الاختین صحیح نیست **هیجدهم** اگر کسی کنیزی داشته باشد بعد از وطیش
شیر دهد آن کنیز زوجهٔ صغیرهٔ آنکس را هر دو حرام میشوند خواه رضاع حاصل

شود از

شود از شیر آقای کنیز یا از شیر غیر آقایش بجهة آنکه آن کنیز مادر زن میشود
و صغیره دختر آقایش میشود اگر از شیر (خود آنکس باشد و اما اگر از شیر) غیرش باشد کنیز مادر زنش میشود
و صغیره دختر زن مدخول بها میشود از برای آنکس و اگر کنیز موطوئه آنکس
نباشد همان کنیز حرام میشود نه زوجهٔ صغیره بجهة آنکه مادر زنش میشود
نوزدهم چنانچه جایز نیست تزویج دختر برادر و دختر خواهر بر روی عمه
و خالهٔ نسبی بدون اذن عمه و خاله هم چنین جایز نیست تزویج اینها بر روی
عمه و خالهٔ رضاعی بدون اذن اینها **بیستم** خلافی و اشکالی نیست که اگر
کسی وطی کند پسری را حرام میشود بر او در نسب مادر او هر چند بالا رود و
خواهر او هر چند پائین رود بلکه دختر او هر چند پائین رود بنا بر احوط و
مشهور بحرمت ابدیه و هم چنین این حکم جاریست در مادر و خواهر و دختر
رضاعیه **بیست و یکم** کسانیکه آزاد میشوند بر ولد نسبی اگر مالک میشود مثل
آباء و اولاد و سایر محارم نسبیه مشهور قائل شده اند باز آزاد شدن اینها بر ولد
رضاعی نیز پس اگر مالک شود فرزندان او هر چند پائین رود و فرزندان
رضاعی و مرضعه و فحل او و پدران و مادران ایشان او هر چند بالا رود و هم
چنین خواهرهای رضاعی (برادرها) و خالهای رضاعی و عمهای رضاعی او هر چند بالا
روند یا دخترهای رضاعی او یا دخترهای خواهر رضاعی او هر چند پائین
روند همه بر او آزاد میشوند چنانچه در نسب بر او آزاد میشدند **بیست
و دوم** اگر کسی تمتع (نماید) بعمه یا خالهٔ خودش حرام میشود بر آنکس تزویج
دختر رضاعی عمه و خاله هر چند پائین روند چنانچه در نسب حرام میشد

بیست و سیم اگر کسی دو زن صغیره داشته باشد و هر دو شیر یک
زن را بخورند تا شیر پانزدهم که شیر پانزدهم را هر یک از یک پستان خورده
بیک بار فارغ شوند پس هر دو حرام بر جمیع شوهر میشوند باینمعنی که عقد
هر دو باطل میشود بعد از ان هر یک را اگر بخواهد تازه عقد میکند و اگر متعاقب
شیر خورند باینمعنی که از یکی پانزده تمام شود و از دیگری هنوز تمام نشده
باشد عقد هر دو صحیح است تا وقتیکه از زن دویم پانزده شیر تمام شود ظهور
~~بکری هنوز تمام نشده باشد~~ پس در انصورت عقد هر دو باطل میشود بنا بر
مذهب اکثر که این مصاهره را اعتبار کرده اند بیست و چهارم اگر کسی
دو زن داشته باشد بعد از مدتی ظاهر شود که انها خواهر رضاعی بوده اند
پس اگر هر دو را در یک عقد گرفته کاشف بعمل می آید که عقد هر دو باطل بوده
است و اگر یکی را پیشتر گرفته عقد دویمی باطل خواهد بود بدانکه معنی
اینکه رضاع در حکم نسب است این است که هر عنوانیکه در نسب حرام است
اگر ان عنوان بجهت رضاع نیز حاصل شود نیز حرام است مثلا مادر نسبی
حرام است بر فرزند هم چنین مادر رضاعی نیز حرام است بنا بر این اگر
زن برادر شخصی را شیر دهد ان زن بسبب رضاع مادر برادر آن شخص
میشود نه مادر او و اگر کسی دختر عمه کسی را شیر دهد یا دختر خاله کسی را
شیر دهد ان زن مادر دختر عمه یا دختر خاله میشود نه عمه و خاله نیز
تنزیل رضاع منزله یکی از محرمات نسبیه بر وجه عموم بنحوی که میر داماد و
غیره قائل شده اند دلیلی بر اعتبار مثل نیست و آنچه اصحاب تنزیل چون میرزا

هم چنین ام

حکم

حکم کرده اند بحرام بودن زن در مواضع چند وجهی ندارد موضع اول
از ان مواضعیکه حکم کرده اند بعموم منزلت بر حرمت زن این است که هرگاه
زنی از شیر شوهر خود برادر یا خواهر پدری و مادری خود را یا پدری
یا مادری خود را شیر دهد برادر ان فرزند شوهرش میشود پس مرضعه
که خواهر فرزند رضاعی محل است بمنزله فرزند محل میشود و فرزند محل هم
بر او حرام است این مسئله اگر چه خلافی نیست و جماعتی از اصحاب تنزیل نیز
قائل شده اند بحرمت لکن مشهور قائلند بعدم حرمت پس احوط اجتناب است
موضع دویم اینکه زن شیر دهد فرزند برادر خود را پس چون
فرزند برادر از جهت رضاع فرزند عمه شد و عمه فرزند بر شوهر حرام است
پس مرضعه بمنزله خواهر محل میشود موضع سیم اینکه زن شیر دهد
عموی خود را یا عمه خود را پس مرضعه دختر برادر فرزند رضاعی یا دختر خواهر
فرزند رضاعی خود میشود و هم چنین بمنزله جده فرزندش میشود موضع
چهارم انکه زن شیر دهد خالو یا خاله خود را پس مرضعه مثل بوده
بمنزله دختر خواهر فرزند شوهرش میشود یا اینکه محل بمنزله جد مادری
مرضعه یا بمنزله شوهر مادر مادر مرضعه میشود موضع پنجم انکه
زن شیر دهد فرزند عموی خود را یا انکه زن دیگر شوهرش شیر دهد
فرزند عموی ان زن را پس شوهر بمنزله عموی زن میشود موضع ششم
انکه زن شیر دهد فرزند خالوی خود را پس محل بمنزله خالو میشود
موضع هفتم انکه زن شیر دهد برادر شوهر یا خواهر شوهر خود را از شیر

ان شوهر پس زن بمنزلهٔ مادر برادر یا مادر خواهر فحل میشود موضع هشتم
انکه زن شیر دهد فرزند شوهرش را پس زن بمنزلهٔ خواهر فحل میشود و
موضع نهم انکه زن شیر دهد فرزند شوهرش را پس اگر فرزند پسر
فحل باشد پس مرضعه بمنزلهٔ زن پسر میشود و اگر فرزند دختر فحل باشد
پس مرضعه بمنزلهٔ دختر فحل میشود موضع دهم انکه زن شیر دهد عموی
شوهرش را یا عمهٔ شوهرش را یا خالو یا خالهٔ شوهرش را پس مرضعه که مادر
رضاعی اینها است بمنزلهٔ جدهٔ پدری یا جدهٔ مادری فحل میشود موضع
یازدهم انکه یکی از دو زن شخصی از شیر همانکس فرزند فرزند دیگر
او را شیر دهد پس مرضعه بمنزلهٔ دختر یا عروس شوهر میشود و نیز بمنزلهٔ
جدهٔ فرزند شوهر میشود و بالجمله در امثال این مواضع مزبوره دلیلی بر
اعتبار این نحو از عموم منزلت نداریم خصوصا چنین منزلت که لازم منزلهٔ دیگر است
بطور این عکس نمودن مثل اینکه خواهر زن شیر بدهد فرزند خواهر خودش را
پس خواهر زن نزد اصحاب تنزیل بمنزلهٔ زن میشود و زن مرضعه بمنزلهٔ خواهر
زن میشود که مادر رضاعی فرزند است **خاتمه** در بیان دو امر است
امر اول در بیان اداب رضاع و مرضعه و مرتضع است و آن چند
چیز است **اول** انکه سنت است اختیار کردن دایهٔ مؤمنهٔ عاقلهٔ عفیفهٔ
جمیله **و مکروه است** که دایه کم عقل باشد یا غیر اثنا عشریه باشد
یا بدصورت یا بدسیرت و کج خلق باشد بجهة اینکه شیر را تاثیر زیادیست در
مزاج طفل و بهترین شیرها شیر مادر طفل است اگر عیب عارضی بهم نرسید

باشد و اگر مسلمان بهم نرسد بزن یهودیه و نصرانیه میتوان داد طفل
که او را شیر دهد و لکن مهما امکن دایه را بخانه او برند و نگذارند که گوشت
خوک و شراب بخورد و طفل را بخانهٔ خود ببرند و اگر یهودیه و نصرانیه هم
نرسد بمجوسیه میتوان داد بشرط مزبوره و سنت است که مادر شیر
دهد فرزند خود را اگر شیرش خوب باشد و سزاوارتر در حق مادر
این است که طلب اجرت شیر از پدر نکند چنانچه اولی در حق پدر این است
که اجرت بدهد اگر داشته باشد و اگر مادر اجرت خواهد با اجرت بسیار
و دایه بکمتر از آن راضی شود از مادر میتوان گرفت که بدایه بدهند
دویم سنت است که زن نا زانی کنند از شیر دادن هر کس که برسند
چون بسیار است که شیر میدهند و فراموش میکنند و فرزندان
هم میدهند و عاقبت ظاهر میشود که خواهر خود را گرفته است مثلا
سیم سنت است که مرضعه از هر دو پستان شیر دهد و چون دایه
بمنزلهٔ مادر است سنت است که طفل بعد از شعور تعظیم دایه کند و
بمنزلهٔ مادر خود داند او را و همچنین شوهر او را بمنزلهٔ پدر خود داند
و فرزندان ایشان را برادر و خواهر خود داند و خویشان ایشان را
که بسبب رضاع محرم او شده اند بمنزلهٔ خویشان خود داند در رعایت احترام
و توقیر **چهارم** سنت است که فرزند را دو سال کامل شیر دهد و
یک ماه کمتر و بیشتر در عرض ضرورت شیر ندهند و جایز است بلی بیست و
یک ماه شیر دادن و احوط انست که کمتر از بیست و یک ماه ندهند مگر با ضرورت چنانچه

طفل شکم ازار میکشند

بسیار است که حامله می شوند مادر طفل و شیرش کم میشود و دایه هم
بهم نرسد یا بهم میرسد و مؤنة اجرت دایه را ندارند اکتفا بکمتر میتوان
نمود چنانچه احوط اینست که زیاده از دو سال شیر ندهند و مشهور
این است که دو ماه زیاده میتوان داد و اولی آنکه تا ضرورتی نباشد
زیاده ندهند **پنجم** مکروه است که دایه ولد الزنا باشد یا فرزند
ولد الزنا باشد بلکه کراهیت این اشد از اختیار کافره و اگر دایه کنیز باشد
و محتاج شوند باو برای شیر دادن بهتر اینست که از آقای کنیز طلب کنند
که حلال کند کنیز خود را اگر زنا داده است و بعد از حلال کردن کراهت
تخفیف یا زایل میشود **ششم** در حدیث است که از معصوم پرسیدند که زنی
بزغاله را شیر داده بود مدتی تا استخوانش سخت شده و گوشت رویید
و بزرگ شده و نر براو کشیده اند و زاییده است آیا شیر از آیا گوشت
از آن میتوان خورد حضرت فرمودند که این فعل مکروه است و شیر و
گوشت آن باکی نیست **بدانکه** رضاع باعث ارث بردن و واجب شدن
نفقه و مانند اینها غیر از حرمت نکاح و محرمیت نمیشود پس پدر رضاعی
ولایت ندارد بر فرزند رضاعی و مادر رضاعی حق حضانت ندارد و کواه
مرتضع بر فحل مسموع است و اگر فحل او را بکشد در عوض او میکشند فحل
مثل پدر نسبی نیست که در عوض فرزند نتوان کشت و همچنین استیفای
حد و از فحل میتوان نمود و در تهمت دیه داخل نیست حکم مرتضع بعد از
منصب قضاوت بر فحل جاریست فی بحضت فحل ... و عهد ... ند از یاد میتوانند
نماید

ششم از آداب رضاع

پنجم از آداب رضاع

نماید **هفتم** اگر کنیزی فرزند آقای خود را شیر دهد مکروه
است او را فروختن زیرا که بمنزله مادر فرزند است بلکه در حدیث صحیح
وارد شده است که هر گاه مملوک شیر خانم خود را خورده باشد فروختن
او حرام است و فروختن بخواه او حرام است و خوردن ثمن او نیز حرام
است **هشتم** اگر کسی مالک شود برادر رضاعی خود را یا پسر رضاعی
خود را یا پسر خواهر رضاعی خود را یا پسر عمو یا پسر عمه یا پسر خالو یا پسر خاله
رضاعی او مکروه است اینها را بندگی بفرماید یا بفروشد بلکه سنت است
که اینها را آزاد کند و خود بخود آزاد نمیشوند **بدانکه** در موارد دیگر رضاع
مفسد نکاح است اگر شیر دهنده قاصد اضرار بر زوج یا زوجه باشد
شیر دادن اگر مستلزم ضرر باشد والا حرام نیست **امر دویم**
در بیان چند مطلب است **مطلب اول** آنکه اگر ادعا کند احد زوجین
رضاع محرم را بر دیگری پس این بدو نحو متصور میشود **اول** آنکه
مدعی زوج باشد پس در این صورت یا ممکن است قبول دعوای او یا
ممکن نیست باین معنی که تکذیب کند او را حس و وجدان مثل اینکه حکم کند
وجدان که نظر بسن هر یک کرده ممکن نیست تحقق رضاع از شیر او در
فرض ثانی مسموع نیست دعوای زوج و اما در فرض اول پس اگر پیش از
عقد ان صغیره باشد اقرارش مسموع است و جایز نیست از برای او که تزویج
کند او را خواه آن زن تصدیق کند او را یا تکذیب و اگر این دعوی بر بوده
بعد از عقد و قبل از دخول باشد پس اگر تصدیق کند منکوحه او این دعوی

هفتم از آداب رضاع

هشتم از آداب رضاع

در بیان چند مطلب است

حرام است

امر دویم

مطلب اول

دعوای

عقد باطل خواهد بود و مهری از برای منکوحه نخواهد بود بجهة بطلان

نکاح و اگر دعوی بعد از دخول باشد و منکوحه نیز عالمه باشد قبل از دخول

برضاع محرم پس نکاحش باطل و مهری ندارد و اگر علم بهم نرساند صغیفه

مگر بعد از دخول با ینمعنی که در حال دخول جاهله باشد پس خلافست در

مهر جماعتی از اصحاب حکم فرموده اند باستحقاق مهر المسمی و جماعتی دیگر حکم فرموده

بثبوت مهر المثل اینها همه در صورت تصدیق زوجه بوده است اما در صورت

تکذیب زوجه پس اگر اقامه بینه کند بر دعوای خودش حکم کرده میشود بتفریق

و تحریم و خواهد بود مثل صورتیکه تصدیق کرده باشد او را زوجه و اگر

بینه نداشته باشد حرام است زوجه بر زوج نظر باقرار زوج و قولش

مسموع نیست نسبت بزوجه و اگر ادعای علم بر زوجه نماید از برای او

که قسم دهد زوجه را بر نفی علم و اگر ضعیفه قسم خورد در این صورت

یا ادعای علم بر او ننماید و بوده باشد این دعوی پیش از دخول مشهور اینست

که نصف صداق را بدهد و اما بعد از دخول پس احوط اینست که جمیع مهر را بم

بدهد بلا خلاف و حکم کرده میشود بتفریق میان ایشان **صورت دوم**

اینکه مدعی رضاع محرم زوجه باشد پس اگر قبل از تزویج باشد حکم میشود بحرمت

و اگر بعد از تزویج باشد مسموع نیست دعوای او و تفصیل این صورت از صورت

اول ظاهر میشود **مطلب دوم** اشکالی و خلافی نیست در اینکه حکم

نمیشود برضاع محرم مگر بعد از ثبوت شرعی آن و ثابت میشود بشهادت

دادن دو عادل بروجه تفصیل با شرایطی که فلان کس شیر کامل خورد از پستان

فلان

فلان ضعیفه از شیر حاصل شده از وطی صحیح شرعی پانزده شیر یا مانند

آن تا آخر شرایط مذکوره یا بتواتر قطعی و مشهور آنست که شهادت

زنان در رضاع مسموع است لکن مسئله محل تامل است پس احتیاط را

در مقام عمل ترک نباید کرد و اکثر علما گفته اند که قبول نمیشود در باب رضاع

شهادت بر سبیل اجمال بلکه لابد است از تفصیل و این قول خالی از

قوت نیست **مطلب سیم** اگر شک حاصل شود در بلوغ رضاع

بحد نصاب حکم بحرمت و محرمیت نمیشود و مظنه تحقق رضاع نیز کافی

نیست در ثبوت رضاع محرم لکن رعایت احتیاط طریق سداد است

والله العالم والمؤید والمسدد تمت الرسالة في غاية العجالة والحمد لله جل

جلاله والصلوة على محمد وآله في ثاني عشر من شهر صفر المظفر من شهور

السنة التاسعة والستين بعد الثمانين والالف من الهجرة المقدسة

على يد مؤلفها الراجي محمد يوسف الاسترآبادي

عفى عنه وعن والديه بمحمد وآله

تمت على يد اقل الخليقة

الطلاب محمد باقر

الخوانساری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين
ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين وبعد چنين گويد
افقر العباد الى ربه الغنى محمد يوسف الاسترابادى عفى عنه وعن
والديه که نظر بالتماس جمعى از اخلاء دينى و اصدقاء ايمانى مسئلت و
استدعا و درخواست نمودم از سرکار شريعتمدار ثقة الاسلام
وحجة الانام اعلم العلماء والمجتهدين العظام جناب شيخ مرتضى
الانصارى که در باب زکوة فطره مختصرى ارشاد فرمايند که رفع ضرورت
محتاجين کرد لهذا مسئول اين کمترين بدرجه اجابت و قبول مقرون گشته
مختصرى بخط شريف خودشان بزرگوار در حيز تحرير در آمده که در آن چند مبحث است

مبحث اول در شرايط وجوب فطره

اول در شرايط وجوب فطره است و آن چهار امر است اول بلوغ
است پس بر صغير واجب نيست نه از براى خود و نه از براى کسيکه در عيال
او است مثل غلامى يا کنيزى که داشته باشد از ارث پدر يا مادر خود مثلاً
دويم عقل پس واجب نيست بر ديوانه چنانچه در صغير گذشت و در حکم
جنون است اغماء پس بر بيهوش لازم نيست سيم حريت پس بر بنده لازم نيست

شرط اول
شرط دوم
شرط سيم

مگر آنکه جزئى از آن آزاد شده باشد پس بحساب آن جزء بر او واجب است

شرط چهارم

چهارم غنى پس بر شخص فقير واجب نيست و مراد بفقير همان کسى است
که نتواند زکوة فطره و غير از آنکه بگيرد پس کسيکه خود مستحق زکوة فطره است
زکوة فطره بر او واجب نيست چنانچه بهمين مضمون اخبار وارد شده لکن
احوط از براى فقير يکه زياده بر قوت شب و روز خود بقدر فطره مالک
است اخراج آن است و مشهور آنست که مستحب است از براى فقير بلکه صاحب
عيال باشد بلکه فطره را بعيال خود دست بدست بکند و در آخر از آخر
کنند هر چند که اگر بعض آنها صغير باشد اشکال وارد ميشود در اخراج
از ملک او و بدانکه زمان تحقق شرايط مذکوره جزو آخر از روز آخر ماه
رمضان مقرون بجزء اول شب شوال است پس وجود آنها بعد از هلال
کفايت نميکند در وجوب فطره و همچنين کافريکه مسلمان شود قبل از هلال
زکوة فطره بر او مستقر ميشود و اگر بعد از مسلمان شود اگر چه بر او در وقت
هلال واجب شده بود ساقط ميشود از او بجهت اسلام او و بعد از اين سبب
ديگرى از براى وجوب فطره بر او نيست لکن مستحب است در صورتيکه قبل از
زوال روز عيد مسلمان شود آنکه بدهد فطره را بنابر روايتى که وارد شده
و مشهور الحاق نموده اند در اين حکم کسانى را که شرط وجوب فطره يعنى بلوغ و عقل
و حريت و غنى در ايشان موجود شود بعد از هلال و قبل از زوال مبحث
دويم آنکه واجب است بر هر که شرايط مذکوره در او مجتمع است بيرون
کردن فطره از خود و از هر کسى که در وقت هلال شوال در عيال او ميباشد يعنى

مبحث دويم در بيان کسانيکه واجب است اخراج فطره از ايشان

نفقهٔ او را متکفل می‌شود بالفعل هر چند که تحمل نفقهٔ او بر او لازم نباشد
و از هر کسی که او را با عیال منضم نموده در تحمل نفقه هر چند که عیال احتساب
نشود مثل اینکه شخصی را خادم میگیرد در مقابل انفاق بر او و از هر کس
که انفاق او بر مکلف لازم است مثل زن دائمه مدخول بها غیر ناشزه
و مملوک و والدین و اولاد واجب النفقه هر چند که بالفعل انفاق
بر آنها نمیکند عصیاناً امتثالاً بنا بر مشهور و اگر چه در دلیلش تأمل است
لکن احوط است و احوط از آن وجوب فطرهٔ زنیست که نفقهٔ او واجب
نباشد مثل ناشزه و صغیره و غیر متصرف فیها و اگر یکی از جماعت واجب
النفقه در نفقهٔ شخص دیگری باشند که جامع شرایط وجوب فطره است
پس بی اشکال فطره از آن شخص مکلف بانفاق ساقط است اگر چه در صورت
امتناع شخص منفق از دادن معصیة باز اشکال متوجه است **و بدانکه**
در مقدار ضیافت که موجب فطرهٔ مهمان است بر مهماندار اختلاف
واقع شده احوط بلکه اقوی آنکه همین قدر که در وقت هلال شوال الصدق
مهمان بر شخص بکند فطرهٔ او را میزبان بدهد هر چند که هنوز غذای
او را نخورده باشد بلکه احوط است هر چند که در روز آخر و عدهٔ نجوا
از شخص که شب بعد از هلال حاضر شود فطرهٔ او را بدهد و احوط در
جمیع صور مختلف فیها آنکه هر دو فطره بدهند و بهر حال کسیکه صدق
عیال با تحمل نفقهٔ او بالفعل یا وجوب انفاق بر او بعد از دخول هلال
شوال متحقق شود فطرهٔ او لازم نیست الا آنکه اگر شخصی داخل عیال

شود

بجهت اینکه تبرعاً معاش او را متحمل نمیشود

شود و یا از برای شخصی مولودی متولد شود بعد از هلال و قبل
از زوال فطرهٔ او مستحب است **و بدانکه** کسیکه فطرهٔ او بر غیر خودش
لازم شد بجهت یکی از عنوانات متقدمه پس اگر آن غیر فطرهٔ آن شخص را داد
پس از خودش ساقط است و اگر نداد تقصیراً یا قصوراً مثل اعتقاد عدم
وجوب بجهت اشتباه در موضوع یا حکم پس احوط آنست که خود اگر جامع شرایط
وجوب باشد فطرهٔ خود را بدهد اگر چه در وجوب آن اشکالی هست و اما
اگر آن شخص منفق معسر باشد پس وجوب فطره بر خود آن شخص واضح است
و اگر این شخص بدهد با اذن آن شخص معسر احوط خواهد بود و احتیاط
در صورت سابقه اکد است **مبحث سیم** در جنس فطره است بدانکه
در آن خلاف بسیار هست ~~احوط آنها~~ احوط آنها که مذهب جمعی از متقدمین
است اقتصار است بر غلات اربع یعنی جو و گندم و خرما و مویز اگر چه
اقوی جواز دادن برنج و کشک است فی الجمله لکن احوط آنست که این دو
جنس را هم که بیشتر از سایر اجناس دیگر بقیمت یکی از غلات اربع حساب
کند و احوط از آن آنکه قیمت یکی از غلات اربع را غیر از درهم و دینار
ندهد اگر چه اقوی جواز قیمت است از پول سیاه بلکه هر جنسی که بوده
باشد و احوط آنست که کمتر از صاع از یکی از غلات اربع را بقیمت صاع
از یکی دیگر از آنها ندهد مثل آنکه نصف صاع مویز را بدهد بقیمت یک صاع
خرما مثلاً **مبحث چهارم** در مقدار آنست و آن بنا بر مشهور یک
صاع است که چهار مد است و نه رطل است برطل عراقی و بحسب مثقال

در بیان وقت اخراج فطره

صیرفی ششصد و چهارده مثقال و یک ربع مثقال است و بعضی
فرموده اند که اولی یکمن و نیم تبریز است و بعضی اولی تر از آن یکمن شاه را
دانسته اند و فتوی همانست که گذشت و بدانکه احوط آنست که صاع
از یک جنس از اجناس مذکوره دهد نه آنکه نیم صاع جو و نیم صاع گندم
بدهد مگر اینکه یکی از دو نیم را بقیمت نیم دیگر حساب کند مبحث پنجم
در وقت اخراج است و در آن خلافست و احوط بلکه خالی از قوة نیست
نقد بودن بر طلوع فجر از روز عید هر چند سبب وجوب آن دخول شب عید
است و هم چنین خلافست در آخر وقت آن و قول با متداد آن تا وقت
زوال و حرمت تاخیر آن از زوال خالی از قوت نیست و بر تقدیر تاخیر
احوط دادن آنست بعد از زوال و عدم تاخیر آنست از روز عید و احوط
آنستکه بعد از زوال قصد صدقه مردد کرده ما بین فطره و صدقه مطلقه
نماید نه قصد خصوص فطره و هم چنین احوط تدارک آنست بعد از روز
عید بهمان قصد مذکور و قصد تردد ما بین قضا و ادا و این در وقتیستکه فطره
قبل از زوال تعیین نکرده باشد و بکنار نگذاشته باشد و اما اگر تعیین نموده
و بکناری گذاشته پس هر وقت که او را میدهد بقصد فطره واجبه میدهد
و فرقی نیست در تعیین میان آنکه مقدار صاع را از اجناس فطره معین کند و بکناری
گذارد و ما بین قیمت که آنرا تعیین کند و بکناری گذارد و در قیمت فرق
ما بین نقد و جنس نیست چنانچه گذشت و بدانکه ظاهر جواز تعیین
فطره و کنار گذاشتن آنست هر چند که مستحق موجود باشد لکن احوط اخراج

در بیان مستحق فطره

آنست قبل از زوال با وجود مستحق مبحث ششم در مستحق فطره است
بدانکه اظهر و اشهر و اقوی آنکه مصرف فطره همان هشت مصرف
زکوة است لکن احوط چنانچه ظاهر فتوای بعضی است تخصیص آنست
بفقراء و مساکین و بدانکه در اشتراط عدالت در مستحق
فطره بلکه مطلق زکوة خلافست احوط اعتبار عدالتست اگر چه جواز
دادن بمجهول الحال خالی از قوت نیست و هم چنین جواز دادن آن بمعلوم
الفسق است در صورتیکه عادل موجود نشود و احوط و اسلم عزل آنست
در روز عید و رساندن آنست بعادل با امکان و با عدم تمکن از ایصال
آن بعادل نگاه داشتن از برای عادل تا اول وقتیکه متمکن شود از ایصال
آن بسوی او و اگر چه قول بعدم اعتبار عدالت مطلقا خالی از قوة نیست لکن
باستثناء شارب الخمر و کسیکه صرف فطره در این وجه مینماید و شرط
است در مستحق فطره غیر هاشمی آنکه هاشمی نباشد پس حرام است بر هاشمی
فطره غیر هاشمی بلی فطره هاشمی بر هاشمی حرام نیست و مراد بفطره غیر
هاشمی آنست که دهنده فطره و کسیکه فطره بذمه او متعلق است هاشمی
نباشد هر چند آن شخص فطره را از برای شخص هاشمی که در عیال او است
بدهد و بعضی گفته اند که مراد عکس این است یعنی کسیکه از برای او
فطره میدهند هاشمی نباشد هر چند کسیکه فطره متعلق بذمه او است
هاشمی بوده پس هاشمی فطره غیر هاشمی که در عیال او است بهاشمی
نمیتواند بدهد و این خالی از قوة نیست لکن احوط جمع میان این دو قول است

وانکه نکیرد هاشمی فطره از کسیکه غیر هاشمی باشد هرچند فطره را از برای
هاشمی بدهد وانکه نکیرد فطره ان هاشمی هرکاه فطره را از برای غیر
هاشمی بدهد چنانچه احوط از برای شریف یعنی کسیکه مادر او علویه
است انکه زکوة عامی را اخذ نکند وهمچنین شرط است در
مستحق فطره انکه واجب النفقه ان شخص دهنده نباشد پس نمیتواند
که فطره خود را بیکی از عیال خود که واجب النفقه خود بدهد هرچند
که فطره ان واجب النفقه ~~خود بدهد هرچند که فطره ان واجب النفقه~~
بکردن شخص دیکری باشد چنانچه اکر کسی واجب النفقه او نباشد هرچند
فطره اش بر این شخص لازم باشد بجهة مهمانی و نحو آن میتواند فطره او
وعیال او را بکیرد و در جواز کرفتن همان فطره که از برای خودش میدهد
دو وجه است اقوی جواز و احوط اجتناب است و بدانکه احوط
و اشهر انست که بفقیری کمتر از یک فطره ندهد مکر انکه فقرا بسیار
جمع شوند و انچه موجود است وفا بایشان نکند تمت الرسالة
بحمد الله و توفیقه فی العشر الاول من شهر رجب المرجب
من شهور السنة السابعة و الستین بعد المائتین و
الالف من الهجرة المقدسة النبویة فی مشهد مولانا
الامیر صلوات الله و سلامه و علی الائمة من ولده و ذریته
البررة الطیبین والحمد لله رب العالمین کاتبه الحقیر محمد

نظر نمود ماییش جناب شیخ مد الله ظلاله علی رؤس
العالمین این احقر متصدی مقابله این نسخه یعنی این
رساله یعنی رساله در صیغ عقود و ایقاعات و
احکام معاملات و رساله در رضاع و رساله در زکوة
فطره که جناب اخوند ملا محمد یوسف سلمه الله تعالی
مقابله کرده بودند شد با دقت تمام بحسب المقدور
مطابق یافتیم با نسخه مصححه جناب اخوند سلمه الله تعالی
ظاهرا والله العالم حرره العاصی محمد علی الحسینی
الشهیر بالکلپایکانی فی اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۶۱
نظر نمود ماییش جناب شیخ مد الله ظلاله اقل الحاج
والزائرین حاجی ملا محمد باقر واقل الطلاب
والمحصلین محمد باقر حسب المقدور
دقت بجا اوردند و نوشتن این رساله
کوتاهی نکردند داخل در
تحت دعای
ایشان
و باقی مؤمنین که عمل باین رساله مینمایند باشیم حرره فی سنه ۱۲۷۱

اگر جهاں در ظرف طعام جهت فضله موش به بیند خود ازین اجتناب نماید واجب نیست بر سایر جهال اعلام کند حتی بمرکان نیز هرگاه جرادوت با مرنجان دارد بعدا اعلام کند ظرف هارا خود را آب بکشد بخلاف مرنجان اگر فضله موش در طبخ جهت به جذبه کهان تنها ماند هر بجوشکانند الظاهر القیه که لازم است در رساله توضیح نشده باب جاری بای کر تطهیر نماید لا شیخ جواد علی الله

ص ۱۵۴

صورت مراسله

ضعیفه بعد از وفات شوهر که متعلق است بکند ... از زمین ابدا از بنده ... دارد
داستحقاق ندارد ... زمان خانه و سرادق ... باغ و صحرا لکن ...
و لواد خانه از قیمت آنرا بخرد لا شیخ جواد علی الله

عرض میکند ... الله و جهان سرور معظم مصون ... محمدی ... آلام ... در میان ... بعد از آنکه ... بعد آلام
دما عدالیه ام ... که خداوند ... این معنا است که کند ... در ... این اخلاص ... مشغل
گردید ... اگر خواهد ... کلاه ... دیده ... خدای ... تحلیل ... در
دل ... حیران عدیم المثال حیرانم که مسؤل ... در ... طلبید ... خواهد ... برای
مقولات ... العلی عدد ... ان شوق ... صورت احوالی ازا ... حاصل کند
و ... در میان آید ... حضرت ...
صحبت ان ... میسر آید دیدار ... در بیابان ... ملاحظه ... مضمون
المکاتبه بنصف الملک ... در مراسله ... سلام

[illegible]



